



بازار کتاب طنز از رونق افتاده

گفت‌وگویی به مناسبت هفته کتاب و کتابخوانی

حاشیه‌نگاری در حلقه زندان ۱۸۰

کمبود پول یا انگیزه؟

یادداشتی به بهانه انتشار فصل دوم نیشان آبی

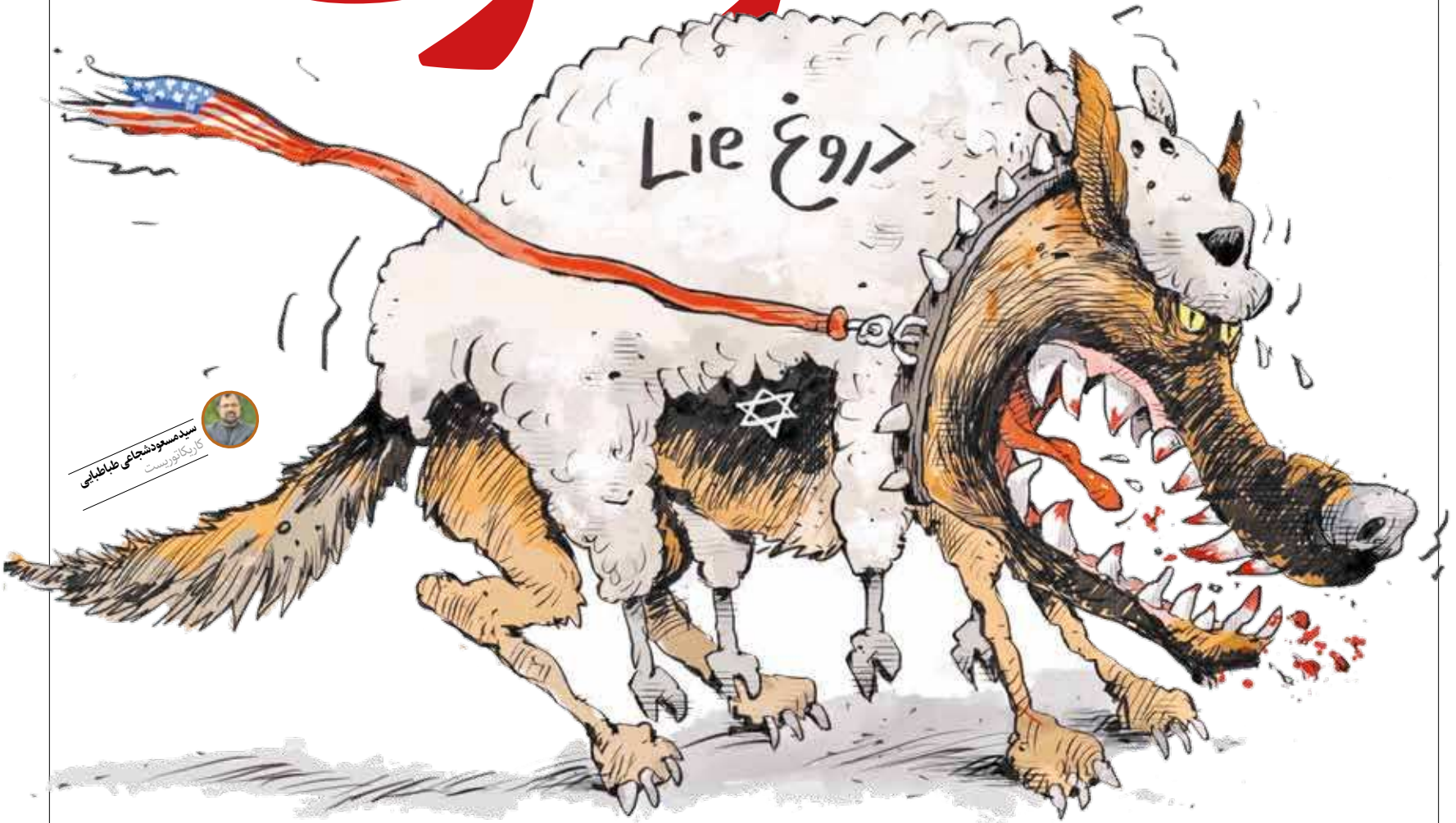
کاریکاتور به بهانه روز جهانی تلویزیون

مغزهای بزرگ‌زنگ‌نزنده/زندگینامه شخصیت‌های اثرگذار به زبان طنز

اولش الف دارد!

گالری کاریکاتور

افسارگرگ



سیدمسعود شجاعی طاباطبایی
کاریکاتور دست



مازیار بیژنی

خوک‌های انگری ورنلد



امین شفیعی

پیشنهاد آخر هفته



بهزاد توفیق فر

نگاهی به نشریات طنز و فکاهی سال اول پیروزی انقلاب اسلامی (۳)

بهلول باید گردد



زهرافرقانی

شعر طنز

پاییزی هوا



محمد رضا شهبازی

راه و رسم گلابی‌گری / قسمت سوم

آویزان‌ها به بهشت می‌روند



محمد امین میمندیان

اتوبوس‌نامه

سفر به چذابه



فاطمه سادات رضوی علوی

شهرک دختران کارتونی (آنه، جودی، سیندرلا و دیگران)

خاویار با بستنی طالبی



فروغ زال

نقیضه ضرب‌المثل

خربرفت و خربرفت



الحاق ملّحین

محمد علی النجانی

طنزپرداز

● ۲۹ آبان

روزی مثل امروز در سال ۱۳۳۴ از نوع هجری شمسی، ایران بعد از گفتن این (۲) بار) وارد سازمان سنتو شد، البته برخی از مورخین معتقدند یا شاید هم اعتقاد دارند که ایران به این سازمان الحاق پیدا کرد، هر چند نظرشان برای خودشان محترم است. حال آنکه سنتو چیست یا کیست یا اینکه اصلاً خوردنی است، اندکی صبر داشته باشید. نگارنده در این کره خاکی و در این دوران بی‌آبی و این اوضاع بی‌هوایی مترصد است که این مطلب را با ذکر مثال و رسم شکل برای شما بیان کند.

قضیه این جور آغاز شد. بعد از پایان جنگ جهانی دوم و فروکش کردن دوران ماه عسل و خوش خوشان دولت‌های پیروز، کدورت‌ها بار دیگر سر باز کرد و دُول از سرمخاضه درآمدند و با گفتن «هی خوام سر به تنش نباشه ایکبیری رو» یکدیگر را سه طلاق کردند و جنگ سرد شروع شد. در همان روزها بود که شوروی و آمریکا عین چی (هنوز برای مورخین این سوال لاینحل باقی مانده است که چی) به دنبال گسترش مناطق

تحت سیطره خود بودند. هیچ‌کدام

هم در مقابل دیگری قصد کوتاه

آمدن نداشت و این مسأله را

افت و خیط می‌دانستند.

برای همین مرتب به

کشورهای تحت نفوذ دیگری

ناخنک (همان سیخونک؛

ولی یواش‌تر) می‌زدند. این

قضیه تاحدی پیش رفت که

برخی از کشورها هر روز صبح، ابتدا به

روزنامه‌های کثیرالانتشار مراجعه می‌کردند تا

ببینند باید به عمو سام صبح به خیر بگویند یا اینکه سبیل‌های دایی استالین را چرب کنند. از همین روی بود که آمریکا با گفتن: «این وضعیت زشته، کثیفه، مستهجنه» تقابل‌های خود را به شکلی دیگر شروع و سازمان پیمان آتلانتیک شمالی یا همان ناتو را در سال ۱۹۴۹ تأسیس کرد.

قضیه این جورکی و در وضعیت مو، یعنی همان اول تو ول بنما تا سپس من ول بنمایم ادامه داشت که بار دیگر به آمریکا خبر رسید که «چه نشسته‌ای که شوروی به صورت کاملاً سوسکی داره مناطق شرق آسیا رو می‌گیره.» برای همین بار دیگر آمریکا یک تکانی به خود داد و برای جلوگیری از پیشرفت کمونیست، سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی به اختصار سیتورا در سال ۱۹۵۴ پایه‌گذاری و به شوروی‌ها اعلام کرد حالا سی‌یو. اما از آنجایی که آمریکایی‌ها دچار مرض کمون فوبیا یا همان عین چی از کمونیست شدن ترسیدن (مورخین اینجا اعلام کرده‌اند عین سگ)، بودند، همه‌اش خیال می‌کردند که شوروی کل دنیا را گرفت و برد و خورد، غافل از آنکه آنها در کشور خودشان هم چیزی برای خوردن پیدا نمی‌کنند.

قضیه این جورکی ترادامه داشت که آمریکا این بار برای تخت شدن خیال خود، در سال ۱۹۵۵ در منطقه غرب آسیا اقدام به تأسیس سازمان پیمان مرکزی یا همان سنتو (CENTO) کرد. این سازمان ابتدا با حضور کشورهای ایران، عراق، پاکستان، ترکیه و انگلستان (از آنجایی که امکان دارد سوال پیش بیاید که مگر انگلستان جزو کشورهای منطقه است که باید بگویم بله. البته خودش که نه؛ ولی کلی از کشورهای تحت قیومیتش، بله.) در بغداد شروع به کار کرد؛ ولی فقط چهار سال بعد و در پی کودتای عبدالکریم قاسم و سرنگونی نظام سلطنتی عراق، آنها اعلام کردند «خبه... خبه... دیگه برید دم در خونه خودتون بازی کنید» و بدین شکل از بازی خارج شد و مقر سنتو به آنکارا انتقال یافت.

قضیه به همین شکل ادامه داشت تا در نهایت و با پیروزی انقلاب اسلامی، ایران نیز از سنتو خارج شد و پاکستان هم با نگاه از روی دست ایران سازمان را ترک کرد و تنها ترکیه ماند و حوضش. این شد که سنتو بالکل منحل شد.

آقای که شما باشی...

به مناسبت ۲۸ آبان ماه روز جهانی آقایان

زهرا کاظم زاده

طنزپرداز



صفا دهید و بلند بگویید: خانم گلم چقدر تو خونه زحمت می‌کشه! حواس تان باشد یک موقع نکوبید ظرف‌ها «بت» را شستم که نه تنها درجات آقای که قبلا کسب کرده‌اید تنزل داده می‌شود بلکه رخ داد جنگ جهانی سوم در منزل شما نیز قابل پیش بینی است.

● بعید است در خانه‌هایی که در آن مردان -خصوصاً ایرانی- در حال زندگی مسالمت آمیز با همسر و فرزندان خود هستند، گلوله‌های رنگین در گوشه و کنار خانه تحت عنوان جوراب، زیرشلواری و... یافت نشود! به خاطر داشته باشید شما حلزون نیستید که نیازی باشد از خود رد به جا بگذارید! این کار شما نه تنها شما را «آقا» نمی‌کند بلکه اطمینان داشته باشید همسران هر لحظه‌ای که چشمش به رد شما می‌افتد با خود می‌گوید: اه، از بچه‌ها بدتر است. خلاصه از ما گفتن بود، مراقب باشید با کارهایتان از سطح «آقای» به سطح «بچه‌ننه» سقوط نکنید.

● خانم‌ها کلا موجودات حساسی هستند اما روی غذایی که زحمت پخت آن را می‌کشند حساس ترند. تعریف را سرلوحه‌ی کار خود قرار دهید و هیچ‌گاه ایراد نگیرید. حتی اگر روزی خطایی کردید و همسر گل تان، زهرمار یا مرگ‌موش برای شما سرو کرد، کماکان از زحمات شبانه‌روزی او جهت گرم نگه‌داشتن کانون خانواده تشکر کنید و با میل و اشتیاق جام زهر را سر بکشید. اگر شانس داشته باشید و تعریف تان اثرگذار باشد اجازه نوشیدن زهر را نمی‌دهد وگرنه... چرا اینطوری نگاه می‌کنید؟ نگفتیم آقای خراج و هزینه دارد؟

مرد بودن هزینه دارد و مرد آقا بودن هزینه‌ی بیش‌تر. کلا آقای کلاس کارش فرق می‌کند. این که چه کسی و کدام «آقا» اولین بار به ذهنش رسید که یک روز را به نام آقایان ثبت جهانی کند را نمی‌دانیم اما این طور حدس می‌زنیم که آن روز اولین روزی بوده که آن «آقا» توانسته توجه خانمش را به خود جلب کند و برای اولین بار آقا خطاب و مفتخر به دریافت لقب «آقا» شود. مرد بودن هنر نیست بلکه مرد آقا بودن هنر است! اگر شما خود را جزو آن دسته افرادی می‌دانید که در ضمن تلاش فراوان هنوز موفق به کسب نشان آقای از سوی همسر خود نشده‌اند موارد زیر را موبه‌مو جدی بگیرید!

● معمولاً تا شعاع پنج متری تلویزیون، محدوده قلمرو مرد خانه محسوب می‌شود و اغلب با در دست داشتن کنترل تلویزیون در آن منطقه فرمانروایی می‌کند و موجبات تأملات خاطر خانم خانه را فراهم کرده و در کسب «نشان آقای» خود وقفه می‌اندازد. در این مواقع باید از خود رندی نشان داده و بگویید: آخ خانم! نمی‌دانی چقدر دلم می‌خواهد با شما این برنامه را ببینیم. یا زمانی که هیچ برنامه‌ای دلخواه شما نیست، بگویید: امروز کنترل تلویزیون در اختیار شماست بانوی بزرگ. البته مطمئن نیستیم روی همسر شما چقدر جواب می‌دهد اما امتحانش ضرر ندارد.

● ظرف‌های خانه، موجودات فضایی نیستند که خودشان توی سینک ظرف‌شویی رفته، شسته شوند و سپس در آبجکان قرار بگیرند. گه‌گاهی نزد سینک ظرف‌شویی بروید و ظرف‌ها را با اسکاچ و مایع

رفع آلودگی هوا، تخصص ماست

علیرضا عبیدی

طنزپرداز



طبق جدیدترین یافته‌ها و نیافته‌ها، بهترین راهکارهای کنترل آلودگی هوا را باهم مرور می‌کنیم:

یک. حذف برج میلاد در تهران و یا برج‌های بلند در شهرهای دیگر: شاخص آلودگی چشمی و فطری هر انسانی، دیدن بلندترین برج شهر است. یعنی طرف تا از خواب بیدار می‌شود، از پنجره دنبال برج است. اگر دیده نشود، همه جا را پر می‌کند که امروز هوا آلوده است. با انتقال این برج‌ها به روستاها، می‌توانیم کاهش چشمگیری در آلودگی هوا داشته باشیم و نیز صنعت گردشگری را توسعه ببخشیم.

دو. حذف حمل‌ونقل عمومی: اگر میزان تولید دود آگروز خودروهای وسایل حمل‌ونقل عمومی را با چشم غیرمسلح (چشم مسلح نمی‌خواهد) ارزیابی کنید، ملاحظه می‌کنید این دود، حاصل کار هفتصدتا پراید از رده خارج است که درون موتورشان جای روغن موتور، قیر است.

سه. داوری درست در فوتبال: با مبارزه علیه

ناداوری در فوتبال، تماشاگران دیگر از حمل آگروز و آتش زدن صندلی‌ها در استادیوم خودداری می‌کنند. این‌گونه هوا پاک می‌ماند.

چهار. تعطیل کردن چندین مرکز غیرمهم: برخی ادارات غیرمهم، عامل اصلی آلودگی هوا هستند. مثلاً مرکز آمار. این مرکز اگر تعطیل شود، دیگر مرکزی نیست که آمار شاخص آلودگی را به مخاطبان برساند. به مردم هم می‌گوییم این دود واقعی نیست، مه است.

پنج. حذف کوه از برنامه‌ی هفتگی: کله‌ی سحر به‌ویژه جمعه صبح‌ها بلند نشوید بروید کوه. کوهنوردی همانا و افزایش میل به کشیدن قلیان همانا. تازه اگر خوابیده باشید، دیگر ماشین روشن نمی‌کنید خودتان را برسانید کوه و کلی آلودگی تولید نمی‌کنید.

شش. مدیریت الگوی مصرف: برای کمک به افزایش تعداد روزهای پاک، از خوردن لوبیا و نخود و فلافل و دیگر غذاهای نفاخ اکیداً خودداری کنید. این مورد، بیش از این توضیح نمی‌خواهد.

برگی از خاطرات خودنوشت دکتر حسن روحانی

بماند به یادگار

مهدی سلیمان نژاد

طنزپرداز



حجت الاسلام حسن روحانی «رئیس جمهور» دور یازدهم و دوازدهم در روز ثبت نامش برای انتخابات مجلس خبرگان به اصحاب رسانه گفت: «مشغول ضبط خاطراتم هستم. به صورت گفتاری می گویم. بالاخره بعد پیاده و تدوین می شود. در دوران ریاست جمهوری هم هر هفته نیم ساعت تا چهل و پنج دقیقه عصرهای پنجشنبه کل اقدامات هفته را روی نوار ضبط می کردم. آن ها را به عنوان سند داریم. مقداری هم حافظه تا جایی که کمک کند.»

برگی از خاطراتش که در اختیار بنده قرار گرفت به شرح زیر است:

● ۴ فروردین ۱۳۹۸؛ جزیره ی قشم

تا چشم کار می کند آب است. شاید به همین سبب است که به خشکی که اطرافش را آب فرا گرفته است جزیره می گویند. هوا خوب است. شنیده ام در بعضی نقاط کشور یعنی شمال و جنوب و غرب سیل آمده است. گاهی از تهران تماس می گیرند که کی به تهران باز می گردی تا جلسه ای درباره ی سیل برپا کنیم. به صبر دعوتشان می کنم. قطعاً الان با این سیل، مردم شمال و جنوب و غرب کشور حال من را درک می کنند که دور تا دورم را آب فرا گرفته است. همین همدردی با مردم کمی دردم را التیام می بخشد و دیگر گزگز کردن پوست صورت آفتاب سوخته ام در لب دریا، رنجم نمی دهد. این که مسئول همدرد مردم باشد مهم است.

● ۲۴ آذر ۱۳۹۸؛ تبریز؛ کنفرانس خبری

باید درباره ی گران شدن سه برابری قیمت بنزین در شب ۲۴ آبان ۹۸ روشننگری کنم. باید غم گرانی و داغ آشوب های خیابانی را از ذهن مردم کم کنم. مردم به نشاط نیاز دارند. بگذاریم مردم شاد باشند. باید اجرای مفرحی در کنفرانس خبری داشته باشم «خخخ، هههه... من هم مثل شما صبح جمعه دیدم... خخخ... قیمت بنزین گران شده است... خخخ... هههه» امیدوارم با این خنده های پیاپی و جملات سنجیده، دل ملت را شاد کرده باشم. طنز، فکاهه، شادی و نشاط از نیازهای قطعی جامعه است.

● ۲۹ اسفند ۹۹؛ در پرواز تهران-سمنان

همان خرداد سال ۹۲ هم در مناظره هایم گفتم: «دولت تدبیر و امید دنبال این است که آن چنان رونق اقتصادی ایجاد کند و آن چنان درآمد سرشار در اختیار مردم قرار بگیرد که اصلاً به این ۴۵ هزار تومان یارانه خودشان نیاز نداشته باشند. زندگی خوب داشته باشند و همه افراد

در خانواده با افتخار شاغل باشند، صدقه گرفتن افتخار نیست صدقه دادن افتخار است. ما اگر زندگی مردم را خوب کنیم مردم با افتخار مالیات به دولت می دهند و نیاز ندارند دست به سوی دولت دراز کنند. من می خواهم کاری کنم دولت به سوی مردم دست دراز کند نه اینکه ملت بزرگ و عزیز ما به سمت دولت دست دراز کند»

بنده به این وعده ام عمل کردم و طبق آمار، دولت بنده زمانی که دستش را به سمت مردم دراز کرد پنجاه میلیون نفر در بورس، پول هایشان را به دولت دادند. همه هم به بزرگواری خودشان پول ها را پس نگرفتند. من به وعده ام عمل کردم و دولت دستش را نه تنها به سوی مردم دراز بلکه در جیبشان هم کرد. اگر یادتان باشد سال ۹۲ گفتم «هرکس وعده دهد و عمل نکند، گناه بزرگی کرده است.»

● ۳ فروردین ۱۴۰۰؛ داخل منزل

اسحاق (جهانگیری) برای تبریک سال نو آمده. دست در جیب عقب شلوارش می کند و به عنوان یادگاری یک اسکناس یک دلاری به من عیدی می دهد و رویش می نویسد ارز جهانگیری و امضا می زند. در دوران هشت ساله ی دولت پرافتخار تدبیر و امید هر روز شاهد رشد در تمام زمینه ها بودیم. دلار را سه هزار تومان تحویل گرفتیم و در این روزهای پایانی دولت می خواهیم، ۳۰ هزار تومان تحویل دولت بعد بدهیم. این رشد ۱۰ برابری حاصل زحمات برادر عزیزم اسحاق است. بماند به یادگار.

● ۲۱ تیر ۱۴۰۰

قیمت رهن و اجاره و مسکن و مصالح ساختمانی و زمین، طبق آمار ده برابر گران شده بود و مردم اعتراض داشتند. به عباس آخوندی وزیر مسکن راه و شهرسازی تذکر دادم فوراً به اعتراض برحق مردم رسیدگی کند. وزیر در جمع خبرنگاران حاضر شد و گفت افتخار می کنم که حتی یک واحد خانه نساختم. ساخت مسکن ربطی به دولت ندارد. مردم خیالشان راحت شد که دولت دخالتی در حوزه ی مسکن ندارد. مردم با این پاسخ قاطعانه ی دکتر آخوندی مطمئن شدند که دولت حتی یک خانه نمی سازد و قوت قلب گرفتند. وزیر مسکن و راه و شهرسازی، تدبیر تحسین برانگیزی به کار برد. حالا در تیر ۱۴۰۰ که دیگر دکتر عباس آخوندی وزیر مسکن نیست، مردم باز توقع بی جا دارند که دولت برایشان خانه بسازد. باید مثل روش وزیر سابقم به مردم قوت قلب بدهم و خیالشان را راحت کنم. بنده هم در سخنرانی گفتم: «ساخت مسکن وظیفه ی دولت نیست.» مردم خیالشان راحت شد. بالاخره باید در مشکلات، کنار مردم بود و این گونه مطمئن شان کرد. بنده معتقدم علاوه بر ساخت مسکن، ایجاد شغل هم وظیفه ی دولت نیست. دولت نباید به مردم ماهی بدهد. بلکه باید ماهی گیری یاد بدهد.

● ۱۲ مرداد ۱۴۰۰؛ چمدان به دست کنار کاخ نیمه تمام

ریاست جمهوری

حمل بر خودستایی نباشد در حالی اداره کشور را به دولت سیزدهم تحویل دادم که نرخ تورم به ۵۹ درصد رسیده است. در ۸۰ سال گذشته بی نظیر است. امیدوارم دولت سازندگی از بنده ناراحت نباشد که رکورد ۴۹/۶ را زد. هر رکوردی بالاخره شکسته می شود. کریس هم رکورد گل های علی دایی را شکست. یادم می آید در خرداد ۹۲ گفتم: «دولت تدبیر و امید ادامه دولت سازندگی هاشمی و اصلاحات خاتمی است» خوشحالم که بنده به عنوان شاگرد توانستم رکورد دولت آیت الله هاشمی را بشکنم. نگذاشتم شخص دیگری رکورد را بزند. رفاقت داشتم اما در عین رفاقت بود.



طراح: سید مهدی موسوی

پاییزی هوا

زهرا فرقانی
شاعر



دوباره پاییزه، حرفای پر از غم می زنیم
حرفای حسابیو مفت و مسیلم می زنیم

صب تا شب عین رئیس ارد ناشتایی میدیم
قبل هر نطقمونم یه سر به مُعجم می زنیم

شبیبه یاهو مسنجیریم تو اپلیکیشننا
بازم عینو مصی طعنه به مریم می زنیم

یه گوشه ی لکنته داریم، یه لگن، یه گوشواره
به دلار داراییمونو روز و شب جم می زنیم

دوباره پاییزه و نگاهمون به آسمون
داریم از دود خفه میشیم، تازه ماسکم می زنیم

روزی انگاری دو دوز واکسن اجباری باشه
صُبا ذرات معلق و شبا سم می زنیم

پس چرا کلیه مون اینه و اونه ریه مون
جای دود و زهرماری، ما که شلغم می زنیم

پاییزه، پراز هوای خاطراتمون، ازت
میشه دل به جاده زد، قدر مسلم می زنیم

ما کجا اهل شمالیم که تو این هوا مدام
فی سُموم و حَمیم سر به جهنم می زنیم

آقایون مسئولو برین کنار تا باد بیاد
خودمون جای شما حرفای مبهم می زنیم

شماها خوبین، آره، اما ما شیطون بلاهام
هنوزم حوا باشه، یه نمه آدم می زنیم

دشمن از چی ما رو می ترسونه وقتی ببینه
وسط زلزله جای و رطب بم می زنیم

با همین هوا، همه هوای هم رو هم داریم
پاش بیفته واسه هم تو گوش عالم می زنیم

آب اگه کمه که هست آبروداری می کنیم
سریع، فوری، انقلابی از وضو کم می زنیم!

قاطی دی اکسید و مونوکسیدای شهرمون
یه ریزه اکسیژنه دیگه، دور هم می زنیم...



نازنین اسماعیل زاده
کارگاتوربست

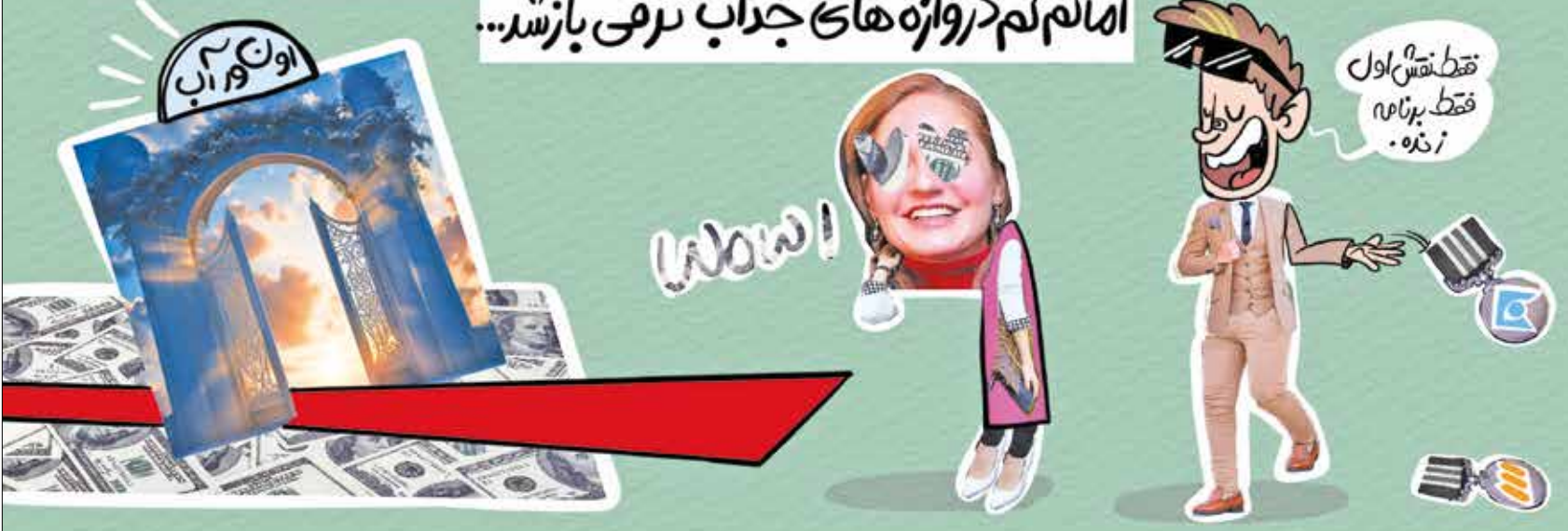
اویزی اوونگاری اجرا برای دل مردم بود...



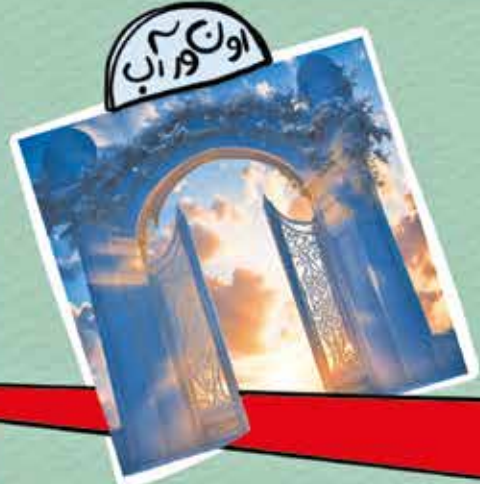
اما در شرایط بحرانی دست و پایشان گاهی لرزان می‌شد...



اما کم‌دروازه‌های جذاب ترقی باز شد...



مجلس بزم برپا بود...



میدان
بزم
هم...

خب رگه کیف و حال تمام.



و بازگشت همه
آنها به سوی
اوست...



بازار کتاب طنز از رونق افتاده

رامین زارعی

روزنامه نگار و طنزپرداز



در این هفته به مناسبت روز کتاب و کتابخوانی سراغ چند نفر از فعالان جوان عرصه کتاب رفته ایم تا پیرامون اوضاع و احوال کتاب های طنز با آن ها گپ وگفتی داشته باشیم.

محمد اسماعیل عبادتی مدیر فروشگاه کتاب و فعال این عرصه است که از ۱۹ سالگی وارد حوزه کتاب شده و اصلاً شروع کارش با کار کتاب بوده. او تقریباً ۱۰ سال است که این راه را ادامه داده. عبادتی می گوید این کار را صرفاً بخاطر علاقه دنبال می کند و گرنه از پول در آن خبری نیست!



محمد اسماعیل حیدری راد نیز فعال عرصه کتاب، کتابفروش و دانشجوی دکتری حقوق است. او از ابتدای دوران دانشجویی به فضای کتاب علاقه زیادی داشته و اکنون حدود دو سال است که به صورت جدی در این حوزه مشغول به کار است.



هانیه فرازمند هم کارشناس کتاب و مشغول در یک کتابفروشی است. او قبل از این مدرس زبان بود و صرفاً به خاطر علاقه وارد حوزه کتاب شد؛ وگرنه به قول خودش آن شغل آب و نان بهتری برایش داشت. البته الان به تدریس و ترجمه هم مشغول است.



کتاب طنز بخندند و باعث خنده شود؛ درحالی که واقعاً اینطور نیست. حتماً یک کتاب طنز کتاب خنده داری نیست بلکه در بیان مسائل، یک زبان زیرکانه دارد. شاید شما خنده داری نگیرد اما خب از مطالعه آن لذت ببر. این بیشتر در بحث نگرش است و باید تغییر نگرش اتفاق بیفتد. کتاب طنز، کتابی است که قرار است مسائلی که با جدیت به نتیجه نرسیده است را با طنز مطرح کند. وقتی این کتاب را دارید می خوانید آخرش دارید از آن چیزی یاد می گیرید؛ فکر نکنید که حتماً باید بخندید و هیچی هم یاد نگیرید و فقط جهت سرگرمی باشد. کتاب طنز جهت سرگرمی نیست. مثل وقتی است که شما مثلاً فیلم کلاسیک چارلی چاپلین را می بینید که در دل طنزش کلی مطلب دارد. از این جهت تغییر نگرش خیلی مهم است.

+ مردم سراغ کتاب های طنز قدیمی هم می آیند؟

- فرازمند: نه واقعیتش!

- حیدری راد: نه!

- عبادتی: یکسری کتاب های طنز نسبتاً قدیمی و کلاسیک ایرانی داریم که این ها واقعاً جایگاه قوی ای دارند. یعنی واقعاً به لحاظ فنی، نگارششان جالب و جذاب است. مثلاً قصه های مجید هوشنگ مرادی کرمانی، یا از قدیمی ترها مثلاً چرنند و پزند، دایبی جان ناپلئون و تعلیمات غیراجتماعی، این ها خیلی عالی هستند. قدیمی تر از آن ها هم طنزهای عبید زاکانی را داریم. منتها این کتاب ها مشتری ندارند و این خیلی بد است. معلوم می شود مردم این ها را نمی شناسند!

+ کتاب های طنز ترجمه شده را می شناسید؟

- عبادتی: بله. در کتابفروشی هم داریم. عناوین کم نیستند ولی خیلی هم زیاد نیستند. مثلاً «شوایک» جزء کارهای خیلی حرفه ای است یا عزیز نسین چند عنوان طنز دارد. عناوین محدود هستند. من خودم در بحث ادبیات طنز بیشتر توجهم را روی بحث ایرانی گذاشته ام، چون طنز جهانی کمی دور از طنز ما است؛ جدی می گویم! یعنی شما مثلاً «شوایک» را که می خوانید از لحاظ فنی لذت می برید ولی شاید یک جاهایی واقعاً از کلماتش یا آن

- فرازمند: به نظرم کتاب های طنز، کلاً هیچ وقت کتاب های خیلی پرفروشی نبوده اند. حالا یکسری از کتاب های طنز که خود ناشر یا نویسنده آن ها را تبلیغ می کنند، مثل سری آبنبات ها که توسط خود نویسنده خیلی تبلیغ شد؛ زود به چاپ دوم رسیده بود. از موقعی که من وارد این حوزه شده ام تنها کتاب طنز پرفروشی که خیلی سراغش آمده اند، سری آبنبات ها بود مخصوصاً جلد آخرش، آبنبات نارگیلی. یعنی کاملاً به تبلیغ نویسنده، تبلیغ ناشر و فضای مجازی مربوط می شود.

- حیدری راد: کتاب های طنز در حوزه رمان خریدار دارد. ظرفیت و خواهان هم دارد.

+ میل و علاقه مردم نسبت به کتاب های طنز را چگونه می بینید؟ متقاضی دارند؟

- حیدری راد: سؤال خیلی سختی است. در طول یک سال گذشته شاید دو یا سه نفر آمده اند بگویند کتاب طنز هم دارید؟ یا کتاب طنز هم می توانید معرفی کنید؟ یعنی حضور ذهن ندارم که کسی بگوید کتاب طنز خوب چه چیزی به من پیشنهاد می کنید. مگر اینکه کتاب طنز شناخته شده ای را خواسته باشد. در کودک و نوجوان بیشتر بوده؛ خیلی از نوجوان ها، مخصوصاً پسرها به طنز رغبت داشته اند.

- فرازمند: خیلی کمتر از قبل. قبلاً مجلاتی مثل «سه نقطه» بود و یکسری کتاب ها هم بیشتر خریداری می شدند. فکر می کنم کتاب های طنز توسط مردم خیلی جدی گرفته نمی شوند. یعنی فردی که می خواهد در این شرایط گرانی کتاب هزینه کند و کتاب بخرد، کتاب طنز را از لیستش حذف می کند. البته در حوزه ادبیات کودک و نوجوان قضیه متفاوت است و ما کتاب طنز زیاد داریم. مثلاً یکسری کتاب داریم که راجع به طنز دفاع مقدس است. یکسری هم هست مثل «قصه های من و ننه آغا» که فضایش شبیه قصه های مجید است. من بیشتر طنزهایی که خوانده ام، کتاب های نوجوان بوده که بازه بوده اند. کتاب های کودک و نوجوان طنز خیلی زیاد داریم و اتفاقاً خیلی هم خوب فروخته می شوند.

- عبادتی: حس می کنم آحاد مردم جامعه، یک اشتباه و برداشت غلطی از کتاب طنز دارند و آن هم این است که حتماً باید به این

+ چقدر با کتاب های طنز آشنایی دارید؟ آیا این کتاب ها جزو علاقه مندی های شما هستند؟

- عبادتی: کتاب های طنز جزء علاقه مندی های شخصی خودم هست، منتها جزء اولویت های مطالعه ام نیست.

- حیدری راد: قبلاً نه؛ ولی از وقتی که وارد فروشگاه شدم و با این حوزه آشنا شدم و دیدم مخاطب دارد، سعی کردم چند تا از آثار پرفروش این حوزه را مورد مطالعه قرار دهم؛ مثل آبنبات پسته ای و هل دار و... یا چندتا از کتاب های آقای امیریان.

- فرازمند: واقعیتش این است که کتاب های طنز برای یک مدت طولانی جزء علاقه مندی های من نبود، تا اینکه یک مجموعه خواندم و خوشم آمد و ادامه دادم. می شود گفت بعد از قصه های مجید که در دوران نوجوانی خواندم، دیگر سراغ کتاب های طنز نرفتم تا اینکه دوباره با کتاب های آقای مهرداد صدقی (سری آبنبات ها) آشنا شدم و از آبنبات هل دار شروع کردم و سری آبنبات ها را خواندم. بیشتر کتاب های طنز را خوانده ام ولی نمی شود گفت جزء زمینه های مورد علاقه ای من هستند و خیلی پیگیرشان هستم.

+ در این وضعیت بازار کتاب، مشخصاً کتاب های طنز چه وضعیتی دارند؟

- عبادتی: خراب تر از خراب. الان در حوزه کتاب های طنز، اوضاع خوب نیست. نه فقط ایران بلکه به نظرم این قضیه یک بحث جهان شمول است. در کتاب های طنز خارجی که در ایران ترجمه می شود یا حتی آن هایی که ترجمه هم نمی شوند، قسمت طنز از ادبیات داستانی یا ادبیات شعر جهان دارد کمی کم رنگ تر از گذشته می شود. الان فروشندگان یا مشاوران کتاب ما، دستشان خیلی بسته است. واقعاً نسبت تعداد عناوین طنز به بقیه عناوین به شدت کم است. در بحث شعر طنز هم همین طور است. ولی مردم سراغ کتاب طنزی می آیند که عقبه و سابقه دارد. مثلاً کارهای آقای مهرداد صدقی وقتی می گیرد، همه منتظرند کتاب بعدی ایشان بیاید. آبنبات پسته ای می آید، بعد آبنبات دارچینی می آید، بعد آبنبات نارگیلی می آید و همه هم با استقبال مواجه می شود.



عبارت‌هایی که به صورت طنزآمیز آورده است خوشتان نیاید، ولی همین کتاب آبنبات هل دار یا قصه‌های مجید را که مطالعه می‌کنید چون به فرهنگ ما می‌خورد از این جهت برای مردم خیلی جذاب است.

-فرازمند: من اصلاً نمی‌شناسم. یعنی اصلاً بین قفسه طنز زمان هم الان چنین کتابی نیست که داشته باشیم، مگر در حوزه ادبیات کودک و نوجوان.

+ به نظر تان طنزنویس‌ها چه کاری می‌توانند انجام دهند که بازار را در دست بگیرند؟

-فرازمند: به نظر من نویسندگان طنز باید برای کتاب‌هایشان یک معرفی خوب داشته باشند. ببینید طنز چیزی است که اتفاقاً هم در فضای مجازی و هم در محیط عمومی شاید خیلی راحت بشود تبلیغش کرد، چون مردم به راحتی سمتش می‌روند. اگر دقت کنید پست‌های طنز زیاد لایک می‌خورد. الان یکی از راه‌های تبلیغ خیلی خوب، فضای مجازی است. خودشان از بلاگرهای کتاب (کسانی که کتاب می‌خوانند و معرفی می‌کنند)، کمک بگیرند. نه صرفاً آن‌هایی که فقط عکس می‌گیرند و یک پیچی دارند، بلکه کسانی که واقعاً کتابخوان هستند. کتابشان را برای آن بلاگرها بفرستند و بخواهند معرفی‌اش کنند و اگر نقدی به کتابشان شد پذیرا باشند، همین!

-عبادتی: به نظر بنده هم یک بحث، بها دادن ناشرها به طنز است. خود ناشرها هم یک مقدار در این زمینه مقصر هستند. چون وقتی بحث کتاب طنز وسط می‌آید، جبهه می‌گیرند که نه، طنز الان نه! از این می‌ترسند که کار فروش نرود. می‌گویند آثار حرفه‌ای طنز فروش نرفته است، حالا چه تضمینی هست که این کار فروش برود؟ یک ترس اینطوری دارند که کاغذشان هدر برود. به اضافه عدم تبلیغات. ما باید ببینیم ناشرها هفته‌ای یا دو هفته‌ای یک کار طنز دارند بیرون می‌دهند و آن موقع تازه نشان داده می‌شود که کار طنز برای آن ناشر جدی است و دارد به آن می‌پردازد. در کل کمی باید از لحاظ روانی روی قسمت مارکتینگ ناشرها کار کرد.

+ به نظر تان طنزنویس خوب داریم؟

-عبادتی: بله حتماً داریم. هم در سنین پایین، هم میانسال و هم

سن بالا داریم. چون ما مردمان، اتفاقاً مردم طنزدوستی هستند. حالا هستند خیلی‌ها که رفته‌اند زیر و بمش را هم درآورده‌اند و مطالعه‌شان آنقدر زیاد است که حتی به لحاظ فنی هم می‌توانند در این حوزه نقش آفرینی کنند، ولی خب میدانم متأسفانه نیست.

-فرازمند: بله قطعاً داریم. چون ما در ادبیات خودمان از قدیم، نویسنده‌های خیلی خوبی داشتیم و به نظرم در حوزه طنز اتفاقاً قوی هستیم. حالا درست است که این اواخر طنزها هجو و هزل شده! ولی در حوزه طنز ما قوی هستیم. من خودم مجله سه نقطه را که نگاه می‌کردم، کلی نویسنده داشت. خیلی از نویسنده‌هایی که آنجا می‌نویسند، نویسنده طنزپرداز هستند و واقعاً قشنگ می‌نویسند.

-حیدری‌راد: فکر می‌کنم محدود و انگشت‌شمار هستند. شاید به خاطر این بوده که بازار نداشته است، چون هر کاری احتیاج به چرخه‌ی اقتصادی دارد. به هر حال، اگر نویسنده‌ای قهار باشد، خلاق باشد و قلم جذابی داشته باشد، به نظرم این فضا جا برای رشد خیلی دارد. من حداقل اینطور می‌بینم.

+ شعر طنز یا نثر طنز؟

-عبادتی: نثر طنز.

-حیدری‌راد: شعر طنز.

-فرازمند: نثر طنز.

+ ترجیح می‌دهید کتاب طنز را هدیه بگیرید یا هدیه بدهید؟

-عبادتی: هدیه بدهم.

-حیدری‌راد: هر دو ولی بیشتر بگیرم.

-فرازمند: هدیه بگیرم.

+ کتاب طنزی بوده که با خواندنش واقعاً از ته دل خندیده باشید؟

-حیدری‌راد: بله بوده، فکر کنم فیض بوک بود.

-عبادتی: خیر.

-فرازمند: بله، آبنبات هل دار.

+ سر کدام کلاس در مدرسه، کتاب یا مجله‌ای خوانده‌اید که خیلی به دل‌تان چسبیده و کیف کرده‌اید؟

-عبادتی: پنجم ابتدایی، کیهان بچه‌ها.

-حیدری‌راد: دوران دبیرستان کلاس پرورشی، کتاب بینوایان.

-فرازمند: در دوران دبیرستان معلم ادبیات با ذوقی داشتیم که گاهی برایمان هزارویک‌شب می‌خواند؛ واقعاً برایم دلنشین بود.

+ در آخر اگر توصیه‌ای برای علاقه‌مندان حوزه طنز دارید، بفرمایید.

-عبادتی: من کوچک‌تر از آن هستم که توصیه‌ای داشته باشم. فقط خواسته‌ام این است که کمی این ژانر را جدی بگیرید، یعنی هم ناشرها و هم کتابفروشی‌ها جدی بگیرند، قطعاً به مردم هم القا می‌شود کار را جدی بگیرند و طنز را در اولویت‌های مطالعه‌ی خودشان بیاورند.

-فرازمند: من خودم چون در این حوزه فعالیت نداشته‌ام و خیلی نخوانده‌ام، قطعاً توصیه‌ی خیلی کارشناسی نمی‌توانم بدهم. ولی ما قطعاً نویسنده‌های خیلی موفق و توانمندی داریم؛ سعی کنند کارشان را معرفی کنند و خواننده‌هایی هم که در این حوزه کتاب می‌خوانند، سعی کنند معرفی کنند. یعنی اگر شما کتاب خوبی خواندید که به نظر تان خوب بود، حتی اگر به فضای مجازی دسترسی ندارید، به دوستان خودتان یا یک کتابفروشی بگویید فلان کتاب خوب بود. ما خیلی وقت‌ها سفارش‌هایی که می‌دهیم بر اساس این است که مشتری می‌آید و می‌گوید من فلان کتاب را خوانده‌ام و خوب بوده و ما هم آن کتاب را سفارش می‌دهیم و می‌بینیم واقعاً کتاب خوبی است.

-حیدری‌راد: توصیه می‌کنم که فضای طنز جدی گرفته شود. طنز ابزار خیلی مهمی است. در خیلی از جاها می‌تواند شیواتر باشد، قشنگ‌تر باشد، راه درروتر باشد. امیدوارم که فضای طنز در عرصه‌ی کتاب بیشتر جدی گرفته شود.



نگاهی به نشریات طنز و فکاهی سال اول پیروزی انقلاب اسلامی (۳)

بهلول باید گردد!

بهزاد توفیق فر

پژوهشگر



در دوشماره گذشته عرض شد که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به مرور زمان، واژه «طنز» مورد توجه نشریات انتقادی و فکاهی قرار گرفت. گرچه در همان سال ابتدایی (۱۳۵۸) این نشریات و جراید، روش خود را همان فکاهی-انتقادی اعلام می‌کردند. اینگونه در فاصله کوتاهی بین ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تا مهرماه ۱۳۵۸ حدود سی نشریه جدید به همین شیوه، یعنی فکاهی و انتقادی در ایران منتشر شد. اولین شماره «بهلول» در روز سه شنبه ۲۹ اسفند ۱۳۵۷ منتشر شد. گرچه «هادی خرسندی» از بیستم اسفند، در روزنامه کیهان ستون طنزی تاسیس کرده بود اما به صورت مستقل می‌توان بهلول را اولین نشریه طنز پس از پیروزی انقلاب اسلامی دانست. بهلول با دولت موقت و خصوصاً با شخص مهدی بازرگان بسیار با احتیاط و محافظه‌کارانه برخورد می‌کرد و تلاش داشت خیلی به وی و دولت موقتش نزدیک نشود. در صورتی هم که از نقد ناگزیر بود، یا می‌خواست بی‌طرفی خود را نشان دهد، بسیار آهسته و کمرنگ و غیرمستقیم نقد می‌کرد و در عین حال، پرچم سفید را پیشاپیش تکان می‌داد. در ستون «یادداشت»، که معمولاً با امضای «بهلول زاده» نوشته می‌شد و به نوعی سرمقاله محسوب می‌گردید، می‌خوانیم:

«گفت: یعنی تو فکر می‌کنی چیزهایی که می‌نویسی در جهت خواسته‌های مردمه؟»

گفتم: همش که نمیشه ناله و شکایت و دردودل کرد. ما لطیفه می‌نویسیم برای شاد شدن. با آدمهای معروف مملکت شوخی می‌کنم. برای نزدیکتر شدن و دوستی (که بتونیم حرفهای جدی‌تر رو راحت‌تر بنویسیم) مطالبی می‌نویسیم برای سرگرمی. انتقاد می‌کنیم تا توجه مسئولان به بعضی از مسائل جلب بشه و شوخی هم زیاد داریم. ما فقط با کسانی شوخی می‌کنیم که فکر می‌کنیم ارزش شوخی کردن رو دارن. بهلول زاده با نخست‌وزیر محبوب خودش [مهدی بازرگان] شوخی کرده و می‌کنه. با کمیته‌ها شوخی می‌کنه (خیلی عذر می‌خوام قربان!) با رجال مملکت شوخی می‌کنه با کاسب و کارگر و کارمند و محصل شوخی می‌کنه و انتظار هم داره که شوخی‌ها فقط شوخی تلقی بشه و هیچکس از این شوخی‌ها دلخور نشه! (شماره ۸، اردیبهشت ۱۳۵۸).

نگاهی به طرحهای روی جلد و مطالب و کاریکاتورهای داخل بهلول، نشان می‌دهد که در عین همه این احتیاط‌ها و آهسته‌روی‌ها، اغلب مسائل مطرح شده که به نوعی به دولت موقت ارتباط دارد خیلی کم است و آن هم، بدون اشاره مستقیم به دولت و مسئولین دولتی و با نوعی ارجاع مسئولیت به قبل از انقلاب یا عواملی غیر از دولت موقت بیان شده است. حتی در مواردی تلاش کرده تا عملکرد ناقص یا اشتباه دولت موقت را توجیه کند و آن را به گردن دیگران بیاندازد. برای مثال این کاریکاتور که در باره اصلاح نظام آموزش و پرورش طراحی شده و در همان شماره اردیبهشت ۱۳۵۸ به چاپ رسیده است را ببینید:

باید گفت علی‌رغم همه این محافظه‌کاری‌ها و آهسته‌روی‌ها، بهلول پس



خود، سلطنت طلب و ساواکی و بعضاً وابستگان به کشورهای استعمارگر را دشمن می‌داشتند، حالا شفافیت نسبی مرزهای انقلاب اسلامی با گروه‌های وابسته به چپ و راست و مرتجع و تجزیه طلب و کودتاجی؛ با نمره‌های غیرقابل قبولی که «ملی»‌ها در کارنامه دولت موقت خود کسب کردند موجب شده بود تا اندک اندک دوقطبی جدیدی در فضای سیاسی کشور ایجاد شود. یک‌سو نیروهای وفادار به آرمان‌های انقلاب و پیرو امام خمینی (ره) مانند شهید دکتر بهشتی، شهید رجایی و شهید باهنر بودند که صیانت از انقلاب مردم و اهداف مردمی و الهی انقلاب اسلامی را مدنظر داشتند و از سوی دیگر، کسانی که معتقد بودند دیگر شاه رفته و حالا باید کار به دست تحصیلکرده‌های دانشگاه‌های انگلیس و آمریکا و مدیران کروات‌زده باقی مانده از نظام شاهنشاهی سپرده شود. سردسته این افراد، بنی صدر، بازرگان و افراد وابسته به آنها بودند که اغلب از مجاهدین خلق (منافقین) و گروه‌های متمایل به چپ، به عنوان چماق استفاده می‌کردند.

از ۱۷ شماره در روز یکشنبه ۳۱ تیر ۱۳۵۸ توسط دولت موقت بازرگان و به مدت یک ماه، توقیف شد. شماره بعدی آن، در چهارم شهریور همان سال دوباره منتشر شد و توانست کمی تا قسمتی نظر مساعد دولت موقت را جلب کند. با روی کار آمدن دولت بنی صدر در بهمن و اسفند ۱۳۵۸، از آنجایی که بهلول دیگر می‌دانست به چه چیزهایی و چگونه باید نقد کند و صدا البته نزدیکی روش و نگاه بنی صدر و اعضای دولتش به بازرگان و دولت موقت، توانست تا ابتدای تابستان ۱۳۶۰ یکشنبه هر هفته، منتشر شود. گرچه علاوه بر پرچم سفید و سطل رنگ توجیه؛ مظلوم‌نمایی برای شخص بنی صدر و افراد همسو با وی را نیز در دستور کار قرار داد تا شاید به عمر انتشار خود بیافزاید و جای نشریاتی مانند «توفیق» را بگیرد.

در پایان سال ۱۳۵۸ و با جایگزینی دولت موقت با اولین دولت رسمی برخاسته از رأی مردم، فضای سیاسی کشور کمی تا قسمتی شفاف شده بود و گروه‌بندی‌های سیاسی به طور کل تغییر کرده بودند. در یک سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی، همه دولتی‌ها، اعضای نهادهای انقلابی و مردم؛ در جبهه انقلاب دسته‌بندی می‌شدند و در مقابل



ناصر میناچی وزیر ارشاد ملی و لایحه قانون مطبوعات

نقد بهلول به چند دستگی و اختلافات داخلی دولت موقت

نه به اون زبون خوشت - نه به اون راه نزدیکت..

نیاز مندیم!

به يك دستگاه بولدوزر درست و حسابی، برای باز کردن راههای دوستی و رفاقت و مهربانی و همکاری و همراهی و اتحاد و نوعدوستی، نیاز مندیم.

نشانی: تهران موقت - دولت موقت واقع در اداره نخست وزیری موقت!

«متشکرم»

معرفی برنامه قندپارسی از رادیوایران

فارسی شیرین

امیرحسین محمدپور

طنزپرداز



می توانست بار طنز و انتقال مفاهیم قند پارسی را ارتقا بدهد، تیپ سازی برای شخصیت ها و بیشتر نمایشی کردن حکایت ها بود که اتفاقاً از شخصی مثل بهنام تشکر، به عنوان یکی از دو مجری یا راوی این برنامه، انتظار بیشتری برای اجرای نمایشی قند پارسی می رفت.

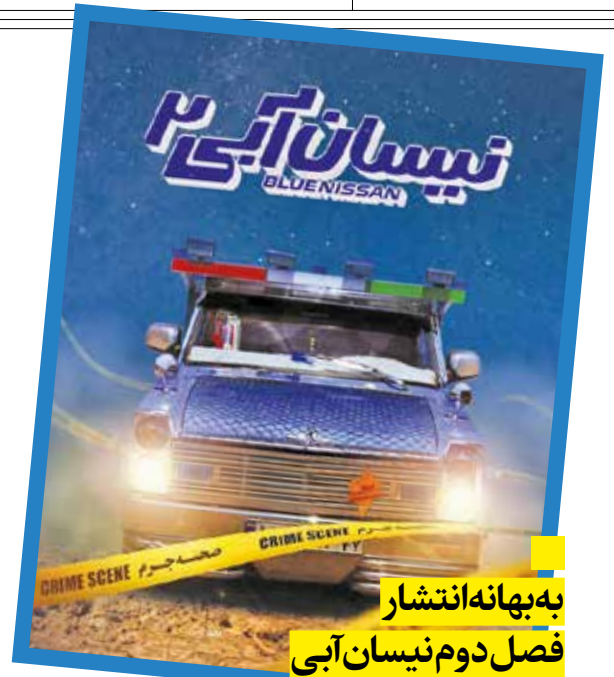
خروجی فعلی این برنامه که البته باز یادآوری می کنیم، سال ۱۳۹۹ تولید شده، شبیه روخوانی یا تولید برنامه های طنز یا کمترین هزینه است. به طوری که در یک بازه ۱۵ دقیقه ای، مطالب طنز بین فاصله های موسیقی خوانده می شود و هیچ خلاقیتی در کار نیست!

اگر ساعت ۳:۳۰ بامداد فرصت خوبی برای شنیدن این برنامه نباشد، که نیست! می توانید از طریق سایت یا برنامه ایران صدا، قند پارسی را دنبال کنید و از فارسی شیرین لذت ببرید.

احتمالاً اگر دری به تخته ای خورد و شما هم تهیه کننده رادیو شدید و برنامه ای بهتان پیشنهاد شد تا به حکایت ها و مثل های کهن ایرانی بپردازید، نام برنامه را «قند پارسی» نگذارید. چرا که این، نام دو برنامه در دو شبکه مختلف رادیویی است. یکی رادیو ایران، که در این مجال به آن می پردازیم و دیگری رادیو صبا که شاید زمانی دیگر به سراغ برویم.

قند پارسی که در حال حاضر از رادیو ایران پخش می شود، در واقع سال ۱۳۹۹ تهیه شده و اکنون ساعت ۳:۳۰ بامداد بازپخش می شود. این برنامه در ۱۵ دقیقه به روایت مثل ها، حکایات، لطیفه ها و داستان های شیرین نثر کهن فارسی می پردازد. امثال و حکم دهخدا، رساله دلگشا از عبید زاکانی، تذکره الاولیا عطار، حکایت های گلستان سعدی و... از جمله منابعی هستند که در این برنامه به آن ها مراجعه می شود.

هرچند این حکایت ها به خودی خود نمکین و بامزه اند؛ اما آنچه



به بهانه انتشار

فصل دوم نیشان آبی

کمبود پول یا

انگیزه؟

ابراهیم کاظمی مقدم

نویسنده و طنزپرداز



طبق اطلاعیه فیلمو، قسمت اول از فصل دوم مجموعه نمایش خانگی نیشان آبی، چهارشنبه یکم آذر منتشر خواهد شد. در ایران مجموعه های کمندی غیر تلویزیونی معمولاً به فصل دوم نمی رسند و یا مانند ساخت ایران با کارگردان و عوامل متفاوت و یا مثل هیولا به صورت اسپین-آف به انتشار می رسند. پس در نگاه اول خبر انتشار فصل دوم نیشان آبی یک خبر خوش برای کسانی که در این عرصه کار می کنند، خواهد بود. مخصوصاً با توجه به بریز و بپاش های به نمایش آمده در تیزر که نشان از سرمایه های کافی برای ساخت این اثر دارد. خبری که فقط برای سازندگان فیلم هایی مثل نیشان آبی خوش است. خبری بد برای طرفداران فیلم و سینما و آثار فاخر و ماندگار. خبر وجود بودجه و سرمایه گذار برای فیلم های اینچنینی. بودجه ای که می تواند برای چند سکانس از مجموعه نیوکمپ یک گردان سرباز رومی و دم و دستگاهشان را آماده کند. سرمایه ای که نشان می دهد ساخت یک فیلم فاخر از تاریخ ایران ممکن است، اما انگیزه آن نیست. داستان فصل اول بر اساس یک فیلم نامه سینمایی با همین نام نوشته شده بود و شروع خوب و نوستالژیکی هم داشت. داستان عشق جمشید قاسم پور که با اضافه کردن گره های داستانی، به زور تا بیست قسمت کشیده شد و با شوخی های خود مخاطب را پای فیلمو نگه داشت. هرچند نبود خط روایی سرراست و مناسب، پراکندگی داستان های جانبی، تکراری شدن خرما و لودگی کارکترها آزاردهنده بود، اما فیلم را به این نقطه رساند که فصل دوم هم ساخته شود. حال باید دید در فصل دوم نیشان آبی منتظر چه چیزی هستیم؟

منوچهر هادی کارگردان فصل اول مجموعه نیشان آبی، آدمی نیست که بشود از کارنامه اش چیزی برای فصل دوم این مجموعه فهمید. هادی از فیلم های سینمایی درام شروع کرد و به فیلم های سینمایی کمندی رفت و از هر دوی این ها به مجموعه های درام وارد شد و بعد از آن هم وارد دنیای مجموعه های کمندی شد. از تئوینگری و نویسندگی و تهیه کنندگی و دستیاری کارگردان به کارگردانی رسیده و اصلاً معلوم نبود این کارگردان پرکار این روزهای نمایش خانگی، چطور با حرکت بعدی اش ما را غافلگیر خواهد کرد. تا این که اوایل تیرماه انصراف خودش را از کارگردانی این مجموعه علنی کرد و گفت که با فیلمو به توافق مالی نرسیده است. سیدمسعود اطیابی، کارگردانی که ساخت فصل دوم این مجموعه نمایشی را به عهده گرفته نیز دست کمی از هادی ندارد. کارگردان هایی که در کار درام به موفقیت دلخواهشان نرسیدند و بنا دارند با ورود به عرصه کمندی فروش کیشه و یا حمایت مالی شبکه های نمایش خانگی را جلب کنند. آنچه مسلم است این است که فصل اول این مجموعه نتوانست آن طور که باید، نظر منتقدین و بینندگان را جلب کند. با توجه ساخت فصل دوم به نظر می رسد باید بپذیریم که گاهی نگاه منتقدین و حتی مخاطب دیگر برای کارگردان و حتی سرمایه گذار ارزشی ندارد.

آنچه مهم است، نمایش فیلم به مدت مشخصی در شبکه نمایش خانگی است که به لطف چند حاشیه و سکانس های تقطیع شده و منتشر شده در صفحات مجازی، صورت خواهد گرفت. پس چرا که نه؟ مسلماً ساخت یک داستان برای یکسری کاراکتر آماده خیلی راحت تر است. شوخی های منشوری هم راحت تر در فضای مجازی و ایرال خواهد شد و میزان بازدید مورد نیاز شبکه نمایش خانگی را تأمین خواهد کرد. با این اوصاف، نباید انتظار دیدن یک اثر فاخر و ماندگار و حتی طنز تمیز را از این مجموعه داشته باشیم.

حاشیه نگاری صد و هشتادمین «در حلقه ی زندان»

شعر با طعم انار و گلپر

زهرا فرقانی

شاعر



حدود ۴:۳۰ عصر، یک کورس تاکسی، یک خط مترو و ده پانزده دقیقه پیاده روی را با گرفتن تاکسی اینترنتی دور می زدم تا زودتر به تالار سوره ی حوزه هنری و ۱۸۰ امین شب شعر طنز «در حلقه ی زندان» بروم.

خوشبختانه کمی زودتر از شروع مراسم رسیدم. عده ای قبل از من داخل لابی نشستند. چند نفر کت شلوار مشکی پوش با تیپ بادیگارد ها جزو تیم استقبال از مدعوین بودند.

در کنار در ورودی تالار سوره پرتره بزرگی از مرحوم استاد ابوالفضل زرویی خودنمایی می کرد که سالها پیش مدیر دفتر طنز حوزه هنری بود و بانی این جلسات. با خودم فکر کردم رسیدن به جایگاه استاد زرویی در طنز، غایت هر طنزپردازی ست. گرچه در زمان خود، آنچنان که باید قدر دانسته نشد. فاتحهای نثار استاد کردم و منتظر شروع برنامه شدم.

یادم افتاد سالها پیش که برای بار اول با این شب طنز مواجه شدم و جمعیت زیادی را بیرون سالن دیدم به خودم جرأت ندادم که وارد تالار شوم. آن روزها شاعر تازه کاری بودم و نسبتی با طنز نداشتم. هرگز تصور نمی کردم که در آینده روزی مخاطب جدی این برنامه باشم و حتی روزی برسد که به عنوان شاعر به آن دعوت شوم.

بالاخره وارد سالن شدیم و بعد از دقایقی که به پخش خلاصه ی شب طنز قبلی گذشت، با پخش قرآن و سرود ملی و تیزر معروف در حلقه ی زندان برنامه رسماً آغاز شد. حالا دقیقاً ساعت ۶ بود.

مجری با خواندن شعر داروک نیما بروی سن رفت. شعری که در مورد تمنای باران است.

آقای سعید بیابانکی با گفتن این که هفته پیش به اصفهان رفته از تماشاچیان خواست علت سفرش را حدس بزنند.

یک نفر درست حدس زد:

زاینده رود پرآب شده بود.

فضا همچنانکه از یک برنامه طنز مورد انتظار است کاملاً شاد بود.

از دکور گرفته که نیم تنه تعدادی مجسمه است و در وسط آنها مجسمه ابوالفضل زرویی بزرگتر از همه و با همان نگاه مهربان و محکم ایستاده، تا آهنگ دعوت مهمانان که

آواز بیست شامل تکرار عبارت «در حلقه ی زندان»

برنامه در روز پرستار اجرا میشد و برگه سوالی که بین مخاطبین پخش شد مسابقه ای بود برای تکمیل مصرع «چه خوش باشد پرستار تو باشی» که در انتها به شعرهای برگزیده کتاب طنزی هدیه داده شد.

شعرخوانی ها هم بعضاً بی مناسبت نبود و در فضا و حال و هوای بیمارستان و با عطر الکل آمیخته بود.

یکی از شعرها به قول مجری لایحه دفاعیه ی پرستاران بود که شاعرش از قضا پزشک اورژانس بود و دیگری از بیماری می گفت که عاشق پرستارش شده.

یکی از مهمانان هم که شعری عاشقانه خواند به شوخی گفت: «این شعر بی ربط به پرستاری نیست چون پدر و مادرم همسرم را در بیمارستان و هنگام گذراندن دوره ی طرح کاد سه ماهه دبیرستانش دیده بودند و همه جا می گفتند عروس مان پرستار است». حالا بماند که شعرش در مورد همسرش هم نبود و از عشقی نافرجام سخن می گفت با این ردیف که ننه م می گفت نه ...

امیدوارم همسرش این گزارش را نخواند. شعر عاشقانه دیگر که مورد تشویق حضار قرار گرفت با ردیف عاقبت می گیرم بود و این بیت تحسین مخاطبین را برانگیخت:

چشمه ای غریب و وحشی، قلبت استعمارگر

من پیام انقلاب عاقبت می گیرم

بخش های دیگر برنامه شامل اجرای زنده موسیقی، رونمایی از کتاب و یک بخش معرفی شعری قدیم طنزپرداز بود.

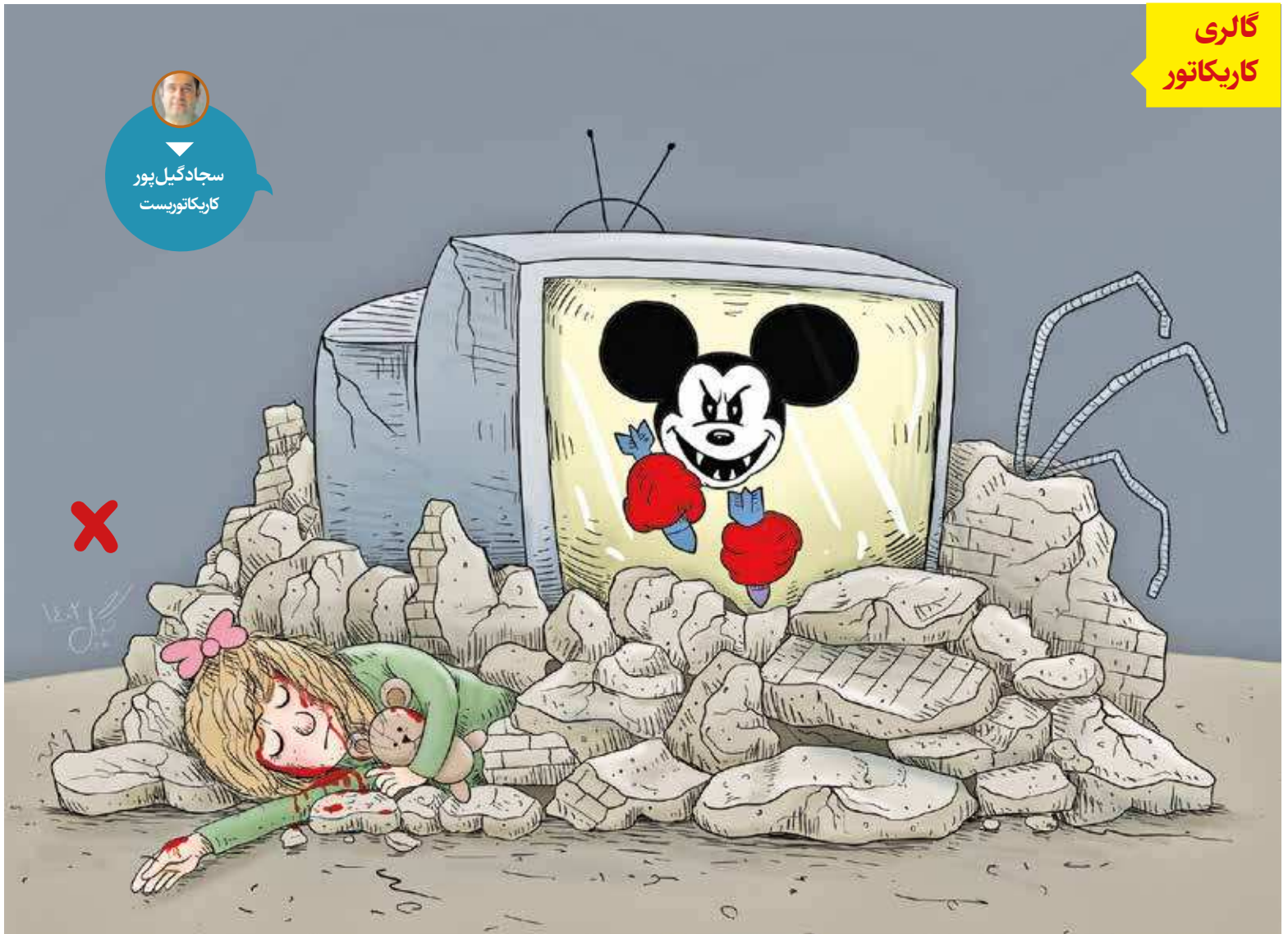
در انتهای برنامه مخاطبین با انار و نمک و گلپر بدرقه شدند تا هم خاطره این شب طنز با طعم انار در ذهنشان ماندگارتر شود و هم برای شرکت در جلسات آتی نمک گیر شده باشند.





گالری
کاریکاتور

سجاد گیل پور
کاریکاتوریست



X



طراحی: سید محمد جواد طاهری

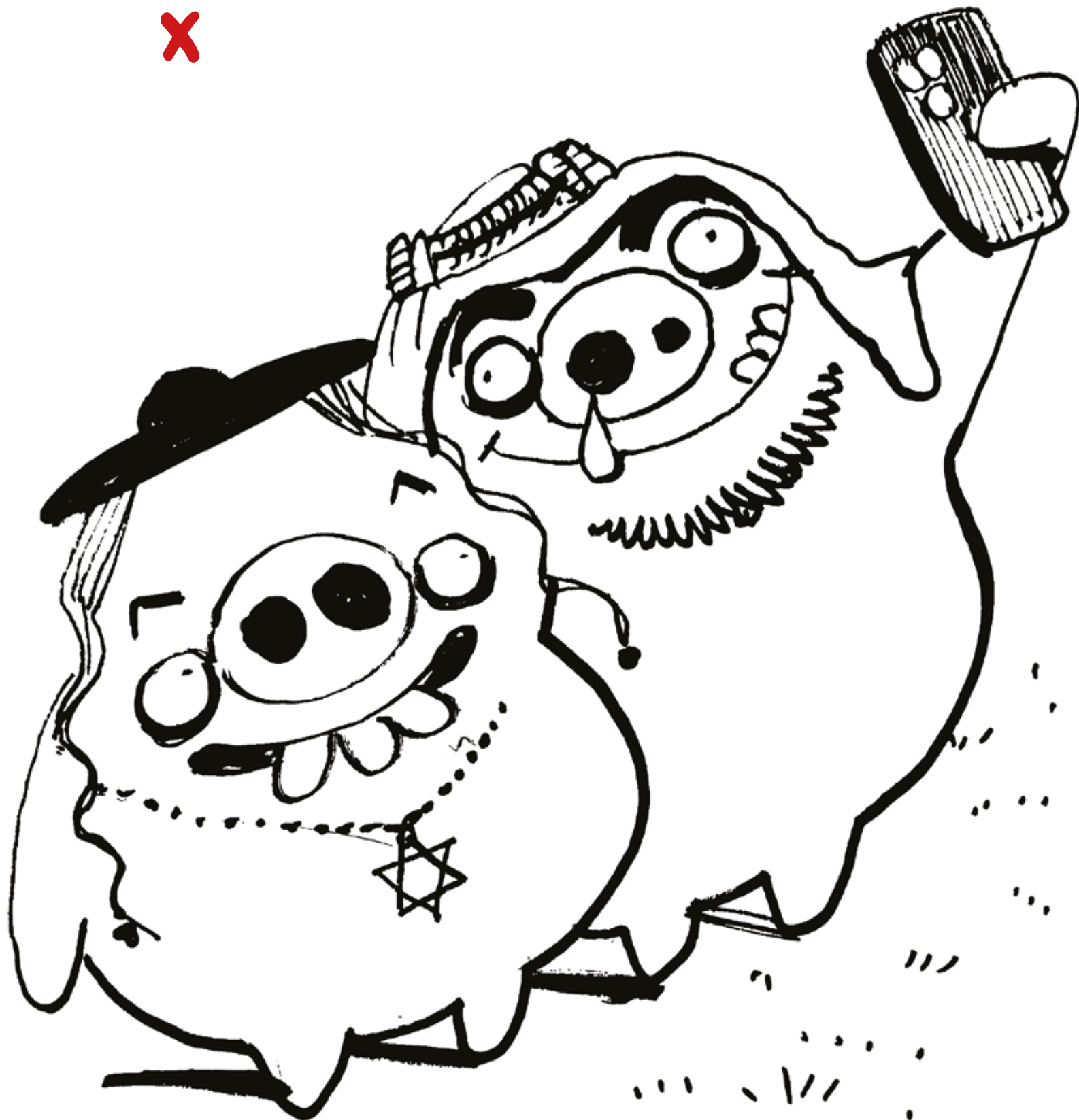
سید محمد جواد طاهری
کاریکاتوریست

داوود افرازی
کاریکاتوریست





X





طنز
تقویم تاریخ

آمریکای قاتل و رفع خشونت علیه زنان

بهزاد توفیق فر



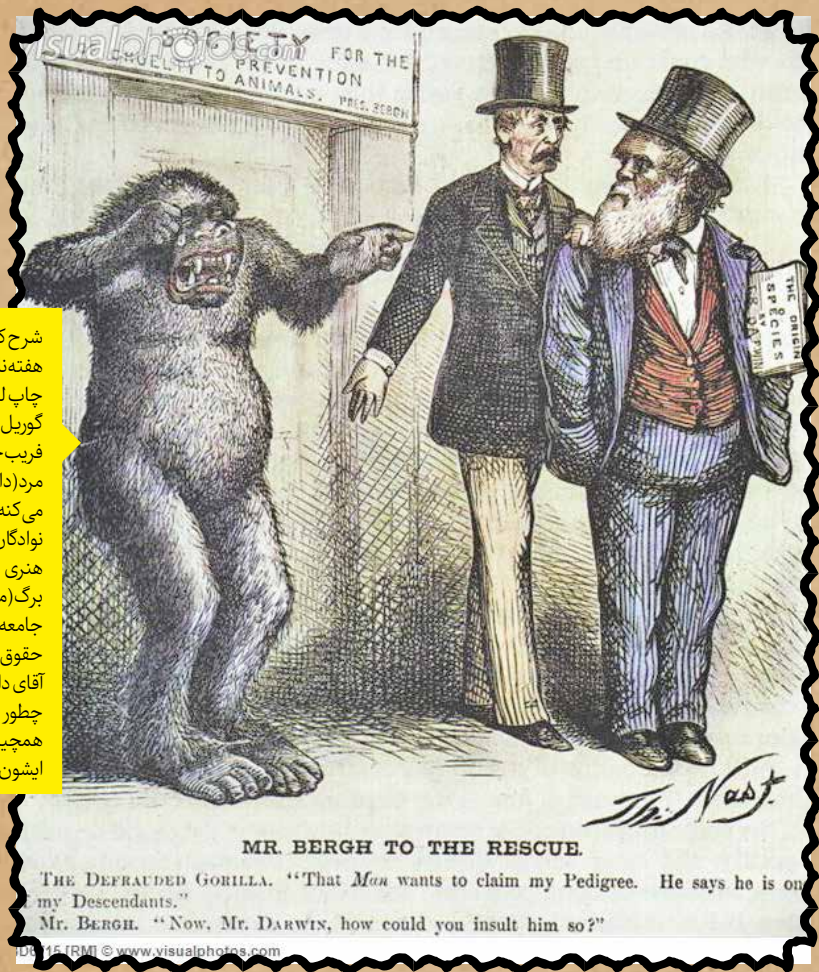
آذر ۱۳۴۲: ترور جان اف. کندی در یکی از خیابان‌های شلوغ تگزاس

همان زمان، روزنامه‌ها نوشتند که قاتل کندی، «جان» نام داشته که چون جان (همکلاسی اش)، پاک‌کن وی را گاز زده، جان (رییس جمهور آمریکا) را کشته است. جان (قاتل) در طبقه سوم زیرزمین FBI توسط جان (پلیس آمریکا) که برای خوردن آب رفته بوده کشته شد و خود جان (پلیس قاتل) نیز، قبل از حضور در دادگاه، به علت سرماخوردگی ساده، جان داد.

آذر ۱۳۸۲ (۲۰۰۴ میلادی): افتتاح موزه کلاشینکف توسط میخائیل کلاشینکف

این موزه در مراسمی با حضور خود میخائیل (نام عبری)، آلفرد دینامیت، آنجلینا شانگان، آیزاک یوزی، الکساندر ژ-۳، یهودا مرکاوا و سم وینچستر؛ توسط مردچاق و پسرکوچک، افتتاح شد. بدیهی است، تلفن روی میز این موزه، پاناسونیک بود.

آذر ۱۳۳۸ (۱۸۷۱ میلادی): انتشار کتاب چارلز داروین درباره تحول موجودات (روز جهانی تکامل !!)



شرح کاریکاتور(از هفته‌نامه هارپر چاپ لندن):
گوریل
فرب خورده: اون
مرد(داروین) ادعا می‌کنه یکی از نوادگان منه.
هنری
برگ(موسس جامعه حمایت از حقوق حیوانات):
آقای داروین، چطور تونستی همچین توهینی به ایشون بکنی؟

آذر: روز جهانی رفع خشونت علیه زنان

ببینید! ۵۰درصد زنان شاغل استرالیا، ۸۱درصد زنان سوئد، ۸۰درصد زنان دانمارک و به همین نسبت، بالای ۵۰درصد زنان اتحادیه اروپا مورد آزار و اذیت جنسی قرار گرفته‌اند که گرفته‌اند! ۳۲۱هزار و پانصد نفر از زنان آمریکایی، هر سال مورد تجاوز خشن می‌گیرند، که چی؟! بیایید اینقدر سوسول نباشید! اینها که نشد خشونت! به کار گرفتن زنان در مشاغل سخت و زیان‌آور با حقوق نصفه و نیمه و دادوستد رسمی و غیررسمی آنها در فضای مجازی و حقیقی هم خشونت که نیست هیچ! تازه خیلی هم گوگولی و نایس است. قتل عام بیش از سه هزار زن بیگناه در غزه در این یک ماه و هزاران زن بیگناه دیگر در فلسطین اشغالی در هفتادسال گذشته توسط رژیم صهیونیستی که خودش نوعی صلح نوبل است. باور ندارید از آلفرد بپرسید. کمی فکرتان - یا هرجای دیگران که دم دست است - را روشن کنید آخه!

بروید - یا بیایید - ببینید کشورهای بزرگ و پیشرفته دنیا برای «رفع خشونت علیه زنان» چه‌ها که نکرده‌اند. مثلاً یک قلمش همین مایکل جکسون، ببین چه رفع خشونتی از آن - باشه بابا «از او» - کردند! چی؟ مایکل زن نبود؟! باز داری سوسول بازی درمیاری، همین جکسون میکه: بکوش، زن در نگاه تو باشد، نه در آنچه بدان می‌نگری!

غرق شدگان

محمود حسنی مقدس



خود را پس از این، رو به فنا می‌بینم
در طالع خویش قهقرا می‌بینم
از ترس چنان خیس شده‌ام جیم که
شب تا به سحر خواب شنا می‌بینم!



طراح: سید مهدی موسوی



تفسیر دیدار رئیسی و بن سلمان

همش بی حرمتی!

سید مهدی موسوی
طنزپرداز



در خدمت شما خوانندگان عزیز هستیم با تحلیل عکسی دیگر همانطور که مستحضر هستید زبان بدن سیاسیون، نوع اقلام و اندازه آن‌ها در دنیای سیاست معانی مختلفی دارند که همگی نیازمند تحلیل افراد متخصصی هستند که این کاره‌اند و این پیام‌های مخفی را برای شما بازگو می‌کنند.
خب بدون مقدمه خاصی بریم سراغ این عکس:

۱- مورد اول زاویه دید این دو فرد است، همان طور که ملاحظه می‌کنید نگاه رئیسی رو به زمین است درحالی که نگاه بن سلمان سر بالا و استوار به نظر می‌رسد، به نظر در این بازه که عکس گرفته شده بن سلمان رئیسی را شرمند خودش کرده و توانسته

به چیزی که می‌خواهد دست یابد و رئیسی که نماینده ایران و ایرانی را تحقیر کند.

۲- این موضع سر بالا را حتی در نحوه نشستن این دو فرد می‌توان به وضوح دید نوع نشستن بن سلمان به قصد تحقیر رئیسی است درحالی که رئیسی با پاهای جمع شده به نظر در برابر خواسته‌های بن سلمان تسلیم شده است.

۳- اگر به دست‌های این دو هم نگاه کنید متوجه دست بسته بودن رئیسی جلو دستان باز و پرگزینه بن سلمان مقابل رئیسی می‌شوید، فکر نکنم لازم باشد تا دیگر چیزی در این باره برایتان بگویم.

۴- نپوشیدن کفش و حتی جوراب توسط بن سلمان را هم می‌توان نشانه‌ای از اهمیت ندادن به رئیسی تعبیر کرد که باید از وزارت خارجه انتظار جواب‌های درخور مانند حضور در جلسات با طرف سعودی با پیژامه و رکابی یا حتی لباس شنا را داشت؛ چیزی که از این دولت بعید است.

۵- اندازه میز بسیار بزرگ تر از حد انتظار بود به خصوص که رویش هم چیزی برای استقبال نگذاشته اند که این را تحلیل نکنم بهتر

است چرا که تاب و تحمل این را نخواهید داشت!

۶- میزهای کنار بن سلمان و رئیسی چون هم اندازه و قرینه هستند و وسایل روی آن‌ها هم قرینه است و نمی‌شود گیری به آن داد نشان دهنده تحقیر رئیسی است چرا که اگر آنها به مهمان ارزش میدادند حتما باید میز رئیسی برابرتر می‌بود چرا که رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ صَيفِي. هرکس به خدا و آخرت ایمان دارد باید مهمانش را تکریم کند.

۷- رنگ لیوان روی میز طرفین هم متفاوت است و برای بن سلمان رنگ سبز که نشانه آرامش و برای رئیسی رنگ قرمز که نشانه تهاجم است انتخاب شده است و با همین کار می‌خواهند بگویند فشار اقتصادی روی ایران جواب داده و رئیسی یک فرد با اعصاب خراب است و نمی‌شود روی او حساب باز کرد.

این‌ها تنها گوشه‌ای از پیام‌های مخفی این عکس بود که شما خوانندگان عزیز را در جریان آن قرار دادم، به امید اینکه هرگز یک ایرانی از کنار این عکس‌ها رد نشود.

مغزهای بزرگ زنگ نزنده (۳) / زندگی نامه شخصیت‌های اثرگذار به زبان طنز

اولش الف دارد

فیروزه کوهیانی
طنزپرداز



وی در سال ۱۳۱۴ چشم به جنوب شهر تهران گشود. به گفته‌ی شاهدان ماجرا، بسیار ساده‌زیست متولد شد و به جز یک بند ناف چیز دیگری همراه نداشت.

در دومین سال دبیرستانش به این نتیجه رسید که درس خواندن در مدرسه سوسول بازی است و با نرفتن به مدرسه، آن را تحریم کرد. شاید هم به این نتیجه رسید که دیگر پوز گذاشتن روی صندلی معلم تفریح جذابی نیست. شاید هم در اعتراض به پارتی بازی و انتصابات فامیلی در آموزش و پرورش مدرسه را ترک کرد. البته این آخری از اعلی حضرت بعید بود، پس دلیل آخر قطعا نیست (نویسنده در حال نگاه کردن به تنور). خلاصه که علتش مشخص نشد. پس در کنار پدر، مشغول به هیزم فروشی شد و در خانه تحصیل را ادامه داد.

همانطور سر به زیر مشغول تحصیل و کار بود که توپ مولفه‌ای‌ها در حیاط خانه‌شان افتاد. بعد از آن با حزب مولفه آشنا شد و همراه با آن‌ها به آتش سوزاندن علیه شاه پرداخت. بعدها افتخار شاگردی دکتر مطهری و دکتر بهشتی را هم پیدا کرد.

بسیار رفیق باز بود و بعد از ازدواج، با وجود داشتن شش فرزند نیز منزلش را پاتوق کرده بود. با دوستانش دور هم جمع می‌شدند و قلیان نمی‌کشیدند (چون از آن خانواده‌هایش نبودند) نقشه می‌کشیدند چگونه شاه را از گوشه‌ی تصویر خارج کنند و فرت و فرت اعلامیه تکثیر و پخش می‌کردند تا اینکه به جمع لورفتگان پیوستند.

پدرسوخته (به گفته‌ی مامور ساواک)، بعد از آزادی از زندان آدم نشده و زیر پوسته‌ی یک لباس فروش در بازار تهران اعلامیه و نوار پخش می‌کرد و مردم را از راه به در می‌کرد، آن هم چه نوارهایی، نوارهای

غیرمجاز یک سخنرانی.

در سال ۴۹ به اتهام حمله به هواپیمای ال عال (ظاهرا در آن سال قحطی بهانه آمده بوده) او را دوباره بازداشت کردند. در سال ۵۳ دوباره آزاد کردند و چون بگیر نگیر ساواک در آن سال‌ها اتصال کرده بود، چند ماه بعد دوباره او را به جرم فعالیت‌های زیرزمینی (در حالی که وی اصلا خوانندگی بلد نبود) و خرابکاری، دستگیر کردند. ساواکی‌ها که خودشان هم نمی‌دانستند وی را گرفته‌اند یا نه، نهایتا در سال‌های آخر عمر خدمت‌شان، تقریبا همه را مجبور شدند آزاد کنند که وی هم جز همه بود.

بعد از انقلاب به پاس رفت و آمد زیاد وی به زندان و آشنایی او با زندان‌های مختلف او را رئیس زندان‌های کشور و دادستان انقلاب کردند. البته شایستگی‌های وی نیز بی‌تأثیر نبود.

در ساده‌زیستی شورش را درآورده بود نه تنها لباسش را با کتابی که می‌خواند ست نمی‌کرد بلکه تشک و بالش‌ت مخصوصی هم نداشت که با خودش به سفر ببرد. هر جا آجری می‌دید زیر سر می‌گذاشت و می‌خوابید. تازه به همراهانش نیز متلک می‌انداخت که کتف‌تان کنده نشود با این ساکی که حمل می‌کنین. خلاصه که با یک دست لباس همه کار می‌کرد و با یک دوچرخه همه جامی رفت.

هیچ چیزش به برخی مسئولان نرفته بود، در رعایت حقوق بیت‌المال نیز همینطور بود. افتخار نشستن در هواپیما را به هواپیما نمی‌داد. هتل که



حرفش را هم نزن. اگر شبی هم در شهری اسکان می‌گزید هزینه‌اش را خودش می‌داد. نمی‌گذاشت یک ریال هم در بیت‌المال حیف و میل شود. حالا شما می‌گویید پول خورده ندارم، بقیه‌اش را ندهید. ترور وی به دست منافقین نیز خیلی ساده و در مکانی ساده یعنی همان حجره‌اش در بازار تهران انجام شد.

او کسی نیست جز شهید اسدالله لاجوردی



تاریخ کرموی جهان (۳)

رژیم بلژیکی

فرزانه صیعی

طنزپرداز



حتما در اینستاگرام پیج‌هایی را دیده‌اید که قسم می‌خورند شیوه‌ی کاهش وزن را بدون هیچ‌گونه رژیم و دارو و قرص و دمنوش و ورزش به شما یاد بدهند. جالب است بدانید که مبدع این شیوه لئوپولد دوم، پادشاه بلژیک بود.

لئوپولد دوم در سال ۱۸۶۵ به پادشاهی رسید و تا پایان عمر -که از شانسی بد، تا ۴۵ سال بعد طول کشید- بر بلژیک حکومت کرد. آن زمان مد بود که هر کشور اروپایی مستعمره‌ای داشته باشد و هر کس که نداشت، جلوی کشورهای همسایه سرافکننده می‌شد. مردم فرانسه هم هی جلوی چشم بلژیکی‌ها عاچ فیل و طلا و چیزهایی که از آفریقا آورده بودند استفاده می‌کردند و دهن آن‌ها را آب می‌انداختند. واقعا خدا هیچ پادشاهی را شرمنده‌ی مردم کشورش نکند. لئوپولد دوم که دید مردم بلژیک شب‌ها سرب‌ی عاچ زمین می‌گذارند غیرتی شد و کنگو را مستعمره بلژیک کرد. از آنجا که "هرچه زلفعلی، کچل است" اسمش را هم گذاشت جمهوری آزاد کنگو.

کنگویی‌ها در جمهوری آزاد کنگو آزاد بودند هر چه در مزارع و گله‌هایشان از غارت بلژیکی‌ها در امان مانده بود بخورند. همچنین آزاد بودند که زیر کتک برای بلژیکی‌ها کائوچو استخراج کنند. هر کنگویی که به میزان لازم کائوچو به دست نمی‌آورد تنبیه مختصری می‌شد، به این شکل که دستش را قطع می‌کردند تا یاد بگیرد و از این به بعد از کارش ندرزد. (احتمالا هدف جناب لئوپولد این بود که در صنعت کائوچو "دست" زیاد نشود). بدین ترتیب هر روز قسمتی از وزن کنگویی‌ها با قطع دستشان کاسته می‌شد و در آن شرایط به نفعشان هم بود، چون بدن آدم هرچقدر اعضای کمتری داشته باشد آب و غذای کمتری می‌طلبد.

گاهی هم بلژیکی‌های ساکن کنگو برای شکار تماشای بچه‌های سیاهپوست را در تله جاساز می‌کردند تا تماشا اغفال شود و به سمت آنها بیاید. به این صورت بدون هیچ گونه فعالیت خاصی، مقادیر قابل توجهی از گوشت تن طعمه‌ی مربوطه آب می‌شد و به تناسب اندام می‌رسید.^۱

یک کار قشنگ و بشردوستانه‌ی دیگر لئوپولد دوم این بود که یک باغ وحش انسانی در بروکسل درست کرد و سیاهان را از کنگو به آنجا می‌آورد و به نمایش می‌گذاشت تا بلژیکی‌ها جماعت ببینند سیاهپوستان چه زندگی بدوی و بی‌تمدنی دارند و خدا را شکر کند. در این باغ وحش‌ها همان طور که از اسمش پیداست شرایط خیلی انسانی‌ای حاکم بود. مثلا بازدیدکننده‌ها اجازه داشتند به سیاهانی که داخل قفس نمایش داده می‌شدند خوراکی بدهند، چیزی که در بقیه باغ وحش‌ها ممنوع است.^۲

عده‌ای فعالیت‌های لئوپولد دوم در کنگو را مصداق نسل‌کشی می‌دانند، ولی آمارها نشان می‌دهد جمعیت کنگو در طول سال‌های جمهوری آزاد چند برابر هم شد. دقیق‌تر بگوییم، حدود نیم برابر. یعنی از بیست میلیون به ده میلیون نفر رسید. به درستی مشخص نیست که واقعا چرا در آن سالها جایزه‌ی صلح نوبل به لئوپولد دوم تعلق نگرفت. نتیجه می‌گیریم نوبل هم پارتی بازی است.

اخیرا پادشاه فعلی بلژیک از شرمندگی کنگو درآمد و کاری کرد که جبران همه‌ی آن سال‌ها بود و بلکه ممکن است کنگویی‌ها یک چیزی هم بدهکار شده باشند: ایشان به دلیل کرم‌هایی که جدش در کنگو ریخته بود از مردم کنگو عذرخواهی کرد. وجدانا اگر کنگویی‌ها به خاطر این عذرخواهی چند تن عاچ و کائوچو به بلژیک نفرستند خیلی بی‌چشم‌ورو هستند.

۱. بدیهی است که این مهم در صورتی محقق می‌شد که تماشا شوت بازی نشان می‌داد و در ریودن طعمه تعطل می‌کرد.
۲. متأسفانه آخرین نمونه این باغ وحش‌ها همین ۶۰ سال پیش تعطیل شد، وگرنه می‌شد افرادی که آرزو دارند گاو در چراگاه‌های اروپا باشند به آرزویشان رسانند.

راه و رسم گلابی‌گری / قسمت سوم

آویزان هابه بهشت می‌روند

راهنمای گام به گام و عملی موفقیت سیاسی

محمد رضا شهبازی

طنزپرداز



و به خودتان فحش بدهید. خرابکاری‌هایتان -از دوره کودکی با اینور- را به یاد بیاورید و خود را بخاطر آنها سرزنش کنید. یادتان هست آن روزی که در مدرسه شلوارتان را خیس کردید؟ نگاههای سرزنشگر معلم را یادتان هست؟ خنده‌های هم‌کلاسی‌ها را چطور؟ تا چند وقت بعد بهتان می‌گفتند شاشو؟! چند بار موقع خواب از فکر اینکه فردا هم قرار است به همان کلاس بروید و در همان جمع قرار بگیرید گریه کردید؟ آهان... همین است... شما هنوز هم همان بچه شاشوی بدبختی هستید که بوی گند می‌داد... آهان...

● تجربه عینی

مراجعه‌کننده‌ای داشتم که هیچ نقطه تاریکی در زندگی‌اش نداشت. در یک خانواده نرمال با رفتارهای منطقی بزرگ شده بود. حتی یک مورد فحش در خانه‌شان از دهان هیچ‌کس خارج نشده بود. یکبار کتک نخورده بود. در طول دوران تحصیل یکبار هم نمره‌ای که مستحق سرزنش باشد کسب نکرده بود. پدر و مادرش هیچوقت چیزی را بدون اینکه از نظر منطقی قانعش کنند، از او نخواستند بودند. پنج جلسه مشاوره دو ساعته، وقتان صرف این شد که در زندگی او نقطه تاریک یا حتی خاکستری پیدا کنیم که بهانه‌ای باشد برای خود تحقیری، اما پیدا نشد.

همان لحظه نوتیفیکیشن توئیترم آمد. چیزی به ذهنم رسید. وارد توئیتر شدم و توئیتهای چند نفر از دوستانم را نشان دادم. یک خانمی حسرت آزادی زنان در افغانستان را خورده بود. یکی دیگر خبر آزاد شدن رانندگی زنان در عربستان را ریتوییت کرده بود و نوشته بود: «کاش بچه شتری بودم در بیابانهای عربستان، بجای دختری در شمال تهران». یکی دیگر عکسی از توالی در آمستردام را انداخته بود و نوشته بود: «حتی حسرت نشستن روی همچنین کاسه توالت تمیزی را هم با خود به گور می‌بریم. هشتک رژیم پنج!»

یکی دو ساعت اینها را نشان دادم تا بفهمد خود تحقیری یعنی چی. یک حساب توئیتر برایش درست کردم و فرستادمش برود. هفته بعد که آمد، در توئیتر هفتاد کالوئر داشت و به یکی از شاخهای اپوزوسیون تبدیل شده بود.

اگر نمی‌دانید اینجا چه خبر است باید بگویم من یک مشاور موفقیت هستم و اینجا دارم برایتان راه‌های رسیدن به موفقیت سیاسی را شرح می‌دهم. البته آموزش خالی نه، بلکه همراه آموزشها تمرین هم می‌دهم و حتی برخی از تجربه‌های عینی خود در مواجهه با مراجعانم را بازگو می‌کنم. در قسمت اول به نقش مهم و بی‌بدیل پدر و پدرزن در موفقیت سیاسی اشاره کردم و در قسمت دوم گفتم که چقدر مهم است شما یک نفر را در عالم سیاست پیدا کنید و به او آویزان شوید. و حالا بعد:

● شما وجود ندارید

منیت را از خودتان دور کنید. خودتان را کنار بگذارید. خودتان را در معادلات نبینید. عرفا معتقداند این یکی از مهمترین مراحل در مسیر سیرو سلوک است که خب دمشان گرم، ولی من با این بخشش کاری ندارم! یعنی اگر شما هم با این بخشش کار داشتید رفته بودید مثل بچه آدم دنبال سیرو سلوک و آدم شدن و این حرفها و الان مشغول خواندن راه‌های موفقیت در حوزه سیاست نبودید. ولی آنجا نرفتید و اینجا یید، پس بیاید با خودمان روراست باشیم! الغرض اگر چه زدودن منیت از روح و جان آثار معنوی فراوانی دارد که در جای خود قابل تقدیر است اما ما اینجا حرفمان چیز دیگری ست. شما اگر میخواهید رشد کنید باید خود را بگذارید کنار. شما چه غذایی دوست دارید؟ هرچه رئیس بگوید. چه لباسی میپوشید؟ هرچه حاج آقا دوست داشته باشد. چه فیلمی می‌بینید؟ هرچه دکتری ببند! گرفتید؟ اینور و آنور اظهار نظر و فضل نکنید مگر اینکه مزین به نقل قولی از رئیس باشد. کسی را به دیدن فیلمی یا خواندن کتابی تشویق نکنید، مگر آنکه قبلا او از آن تعریف کرده باشد.

● تمرین:

روزی هفت بار این جمله را تکرار کنید:

«من هیچ... نیستم»

جای خالی را با هر کلمه‌ای که بیشتر تحقیرتان می‌کند و از درون فرومی‌ریزدتان و نفستان را لگدمال می‌کند و عزتتان را به لجن می‌کشد پر کنید. روزی حداقل یک ربع ساعت جلوی آینه بایستید

اتوبوس نامه ۳

سفر به جذابه؟

امین میندیان

طنزپرداز



اصولاً زمان حرکت اتوبوس برابر است با زمان نوشته شده روی بلیط به علاوه ۳۰ دقیقه به علاوه زمان‌های مورد صلاح دید راننده که فقط خودش می‌داند چطور حرام کند. یعنی مسافر نمیتواند به راننده اعتراض کند که آقا حرکت کن. البته توانستن که می‌تواند ولی راننده‌ها محل نمی‌گذارند. یک دلیل الکی می‌آورند مثلاً داریم بار می‌زنیم، موتور صدا می‌دهد داریم رفعتش می‌کنیم و اینها. خلاصه اول و آخرش هرساعتی عشقشان بکشد حرکت می‌کنند. اما اصلاً زیر بار نمی‌روند که مسافر آنها را معطل کند. مسافر باید راس ساعت بلیطش آنجا باشد. خیلی عجله دارد می‌تواند خودش را با گوشی اش مشغول کند تا یاد عجله اش نیفتد. البته بعضی وقتها هم این تاخیرها تقصیر خود مسافراست.

سوار اتوبوس شده بودم و منتظر حرکت بودم. تا نیم ساعت اول اصلاً کسی اعتراض نمی‌کند. یک جورهایی طبیعی هست. همه ما ایرانی‌ها هم حق می‌دهیم که در هر مکانی، هر برنامه‌ای هست، هرساعتی که اعلام شده با نیم ساعت تاخیر شروع شود. فرقی هم بین آغاز سمینار

چگونه وقت شناس باشیم با آغاز حرکت اتوبوس تهران. بندرعباس نیست. اما بعد از نیم ساعت قضیه فرق می‌کند. یعنی یک مشکلی در کار است. اتوبوس ما هم تا نیم ساعتش تمام شد، کم کم صدای اعتراضات بلند شد که آقای راننده چرا حرکت نمیکنی؟ راننده هم می‌گفت مسافر جامانده و گفته صبر کنید تا برسیم.

ده دقیقه دیگر هم گذشت. حالا همه و حتی راننده هم شاکی بودند. راننده تلفن زد و گفت: «خانم کجایی پس؟ من دیگه صبر نمی‌کنم دارم حرکت می‌کنم». مشخص بود طرف از پشت تلفن التماس می‌کند و راننده هم اصلاً کوتاه بیاید. تا اینکه راننده یک راه حل بهتری را پیشنهاد کرد: «شما دیگه داخل ترمینال نیا. همون بیرون ترمینال باش. من الان میام بیرون همون دم در شما سوار شو که بیشتر ازین معطل نشیم. علاف کردین مارو»

راننده بالاخره حرکت کرد و مشخص بود آرام ترمی رود تا مسافر برسد. از محوطه ترمینال بیرون شد و در خیابان به آرامی حرکت کرد. اطراف ترمینال پر بود از مسافرانی که غالباً عازم قم بودند. شاگرد شوفر دم در اتوبوس ایستاده بود و مسافر مد نظر را صدا می‌زد: «رستمی؟ رستمی؟ رستمی تویی؟» باز هم خبری از مسافر مدنظر نبود. راننده باز تماس گرفت و اینبار عصبانی تر از قبل گفت: «آخه خانم کجایی؟ من دم دم نیستی که اونجا رفتی چیکار من گفتم دم در. وایسا همونجا تکون نخور. خودم میام.»

معلوم شد مسافر جای اشتباهی منتظر ایستاده. راننده زیر لب غرغر

می‌کرد تا اینکه بالاخره رسیدیم به مسافر تاخیری. اینجا بود که فهمیدیم مسافر خانم نیست بلکه پسرش است. به جوان حدود ۲۰ ساله که کوله باری داشت که برای سفر پیاده به سنگاپور بایکسال اقامت هم کافی بود اما خوب او قرار بود به یزد برود. دیگر همه منتظر بودیم که او سوار شود و این بازی کثیف به پایان برسد و زودتر حرکت کنیم که تازه مراسم خدا حافظی آقا پسر شروع شد. خواهرش به اصرار پول تو جیبی می‌داد و پسر با اصرار پس می‌زد و نمی‌گرفت، پدرش وسایل جدیدی به کوله‌اش می‌افزود و مادرش هم مشغول روبوسی و آخری توصیه‌ها بود. راننده خیلی کلافه گفت: «ای بابا حالا ماچ و بوسه هاشون شروع شد. دوساعت مارو علاف کردین چیکار می‌کردین پس؟»

بعد از چند دقیقه تماشای مراسم خدا حافظی با گل پسر خانواده، پسر می‌خواست سوار شود که مادرش بغلش کرد و شروع کرد به گریه کردن. قیافه راننده ترکیبی بود از حس تعجب، کلافگی و تمایل به قتل. پسر بالاخره وارد اتوبوس شد. راننده به مادرش گفت «حاج خانم پسرت می‌خواه بره جبهه؟»

نه. میره دانشگاه

دانشگاه افسری؟

نه آزاد

خسته نباشی. خدا حافظ

شهرک دختران کارتونی (آنه، جودی، سیندرلا و دیگران) / ۳

خاویار با بستنی طالبی

فاطمه سادات رضوی علوی

طنزپرداز



نکن، به چی نگه دار ته دلت رو بگیره. غذا نداریم ها!

جودی بشقابی جلوی من و آنه گذاشت و گفت: بخورید دیگه مسخره بازی در نیارید. ببینید من خوردم و هیچیم نشد.

در حالی که به این فکرمی کردم غذاهای تئوری از این بدتر بود یا این از آن، چشم‌هایم را بستم و یک قاشق توی دهانم چپاندم. با همان قاشق اول جواب سوالم را گرفتم: هردو جانسونند اما این کجا و آن کجا!

دکترارنست توصیه کرده بود نقدهایمان به جودی را به صورت کادوییچ تحویلش دهیم تا حالش بدتر نشود. برای همین سعی کردم یک کاغذ کادو مناسب انتخاب کنم و گفتم: ببین جودی تونوی کار خودت حرفه‌ای و به نام هستی...

آنه دستی به موهای سبز زده‌هاش کشید و گفت: بله این هم نمونه کار!

نیشگونی از آنه گرفتم و ساکت شد.

- توتوی کار خودت حرفه‌ای و به نام هستی اما هر آدمی که تو هر چیزی خوب نیست پس بهتره دیگه سمت آشپزخونه نری. فهمیدی یانه؟؟

آنه شانه‌هایم را می‌مالید. متأسفانه دو سوم اول را خوب و کادوییچ شده پیش رفته بودم اما در قسمت آخر کیک را کوبیده باشم توی صورتش. نگران حمله‌های پنیکی جودی بودم. جودی اما انگار نشنیده باشد.

- من این روز از پیچ لیدیز کوبک درست کردم. من بلد نیستم اونم بلد نیستم!! دیگه به جماعتی میدونن کوبک خانم زن باسلیقه‌ای است!

آنه گوشه‌ی روبرو داشت و گفت مطمئنی پیچ پارادویش نبوده؟

جودی با حرکت سرتایید کرد.

- این غذایم تونه باشه بیشتر شبیه مسخره بازیه!

کوبک خانم از وقتی فود بلاگری می‌کرد دست سامان گلریز را از پشت بسته بود. ترکیب خاویار با بستنی طالبی را فقط می‌شد از صفحه‌ی کوبک خانم پیدا کرد. البته صفحه‌ی لیدیز کوبک! توی سرم بود که کوبک خانم را با دکترارنست آشنا کنم تا خانواده‌های دیگری داغ دار نشوند که صدای در به گوش رسید.

در را که باز کردم تئوری پرسید: باز چاه فاضلاب تون گرفته؟ از خونه تون به بوهای چندشی میاد!

امشب نوبت جودی بود که شام بپزد، فعلاً با کمک متوهای دکترارنست توانسته بود دوره‌ی سوکواری کات کردن با بالینگ دراز را به آرامش طی کند. به جز چند شکستگی جزئی در سرویس چینی و آینه‌ی دستشویی و چند ترک کوچک روی در، باقی وسایل هنوز سالم بود و این نشان می‌داد دکترارنست کارش را بلد است.

جودی در حالی که با دیس غذا رقص نانگومی رفت از آشپزخانه بیرون آمد. نگاهم وقتی به دیس غذا افتاد به جودی گفتم: جارو و نظافت امروز با من بود چرا تو کیسه‌ی جاروبرقی را خالی کردی؟ آن هم توی این دیس!

آنه مثل قحطی زده‌های جنگ جهانی دوم به طرف دیس حمله کرد و گفت: انگشتر کهربای من توش نبود؟

جودی بدون این که احساس ناراحتی یا چیزی شبیه این احساس را داشته باشد شروع به کشیدن غذا کرد و گفت: اصلاً شمالیالغذای جدید ندارید!

آنه: تو همون به باری که لیاقت من دربار رنگ موی جدیدت رو سنجیدی کافی بود!

جودی قاشق اول را که توی دهانش گذاشت کلیه‌ی سلول‌های زبانش شروع به دادن فحش‌هایی غیرقابل چاپ کردند. برای اینکه سلول‌های مغزش را هم به همین عکس العمل واداشت.

آنه: ببین آروم آروم بجو شاید انگشتر من لاش باشه، به وقت دندونتشکنه!

جودی حرصی به آنه نگاه می‌کرد. برای اولین بار بود که حنا را صدا نمی‌زدیم. حنا هدفون روی گوشش را زمین گذاشت و نفس عمیقی کشید: هوووووف بالاخره این کنفرانس ما تموم شد!

حنا تا چشمش به غذا افتاد راهش را کج کرد و گفت: فکر کنم هنوز کنفرانس تموم نشده بود!

آنه دست حنا را گرفت: ژتون نداری بری از سلف دانشگاه برامون غذا بباری؟

حنا نگاهی به ساعت انداخت و گفت غذایی که این ساعت بدن ته مونده‌ی غذای بچه‌هاست. فکر نکنم ازین بهتر بشه! باز این حداقل دهنی نیست!

آنه نگاهی به حنا انداخت و گفت: مطمئنی دهنی نیست؟

حنا عوق زنان به طرف دستشویی رفت.

آنه ابروهایش را بالا انداخت: لاف لاف همه‌ی معده ات رو خالی

نقیضه ضرب المثل (۲)

نه خانی آمده و نه خانی رفته

فروغ زال

نویسنده و طنزپرداز



مردی بود که خیلی دوست داشت خان شود و شبیه خان‌ها رفتار کند، خدم وحشم داشته باشد و مردم دستش را ببوسند و روی سرشان بگذارند. یک روز تصمیم گرفت به شهر برود. شنیده بود که خان‌ها برای ناهارشان ششلیک سفارش می‌دهند. یک پرس ششلیک خرید و گفت حتماً فاکتورش را هم بدهند تا بعد اداره حساب کند. ششلیکش را برداشت و زیر درختی رفت. با خودش گفت امروز می‌خواهم مثل خان‌ها ششلیک بخورم پس کسی نباید مزاحم بشود. روی یک تابلو نوشت وقت ناهار مزاحم نشوید و بالای سرش نصب کرد. به هر تکه ششلیک فقط یک گاز زد و گوشت‌های چسبیده به استخوان را نخورد تا هر کس از آنجا رد می‌شود بداند یک خان اینجا ششلیک خورده. کمی که گذشت با خودش گفت: این استخوان‌ها هنوز گوشت دارد. پس گوشت چسبیده استخوان‌ها را خورد و گفت حالا مثل خان‌ها چربی استخوان‌ها و سر انگشتانم را ایس نمی‌زنم تا بقیه بفهمند اینجا خانی ششلیک خورده. چند دقیقه که گذشت برق چربی چسبیده به استخوان‌ها چشمش را گرفت و نتوانست رد شود. استخوان و سر انگشت‌هایش را هم لیسید. دید سگش گرسنه است، استخوان‌ها را هم داد تا سگش بخورد. با خودش گفت حالا دیگر اثری از ششلیک خوردن من نمی‌ماند انگار که نه خانی آمده و نه خانی رفته. اما همین که با خرس به خیابان زد و خواست از خط ویژه رد شود، سربازی جلویش را گرفت و او هم یک سیلی به گوش سرباز گذاشت و این طور شد که همه فهمیدند چه جور خانی آمده و رفته.

پیشنهادهای آخر هفته ما

آخر هفته چیکار کنیم؟

● حس خوب «ابراز نگرانی» را تجربه کنید

می خواهید یک آخر هفته متفاوت را تجربه کنید، این کتاب را بخوانید تا دیگری خودی به دنبال متفاوت بودن نباشید. با پایان هفته کتاب، از ترجمه آخرین کتاب از سری «اینجوری که من میگویم باش دختر» رونمایی شد. نویسنده کتاب پس از انتشار کتاب «کتاب الکی نخوان دختر» موفق شد فروش سایر کتاب های این مجموعه را به شدت زمین بزند. از این روی تصمیم گرفت با نگارش و انتشار این کتاب انتقام خود را از بازار بی رحم کتاب بگیرد. در این کتاب می خوانیم:

تا به حال این فکر به سرتان زده که ۱۳ ساعت توی اینترنت چه غلطی کردم؟ اگر روزی یک ساعت از وقتم در فضای مجازی کم کنم می توانم به همه خواسته هایم برسم؟ کاش به جای فضای مجازی آن کتابی که نشان گرش دو ماه است روی صفحه ۱۵ مانده و ۱۴ صفحه اول مقدمه و فهرست است را تمام می کردم؟ دروغ است! مادران ما سعی دارند با استفاده مداوم از عبارت «از بس سرت تو گوشیه» وقت تلف کردن ما را دلیل اصلی شکست هایمان نشان دهند و به ما احساس گناه بدهند.

● آخر هفته کجا برم؟

● اگر به توریسم علاقه مندی توریستی!

پس از یک هفته پراز پژوهش و بررسی یک مسافرت می چسبید. البته اگر بودجه شما پایین آمده و در حال حاضر، توانایی تامین هزینه یک سفر را ندارید، می توانید یک سفر پژوهشی-تقریعی را تجربه کنید. پیشنهاد ما به شما یک سفر ۵۶۰۰ کیلومتری از لندن به شهر ساحلی ایذه است. ایذه تنها شهر ساحلی جهان است که ۸۶۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و ساحل آن در فاصله ۳۰۰ کیلومتری خلیج فارس واقع شده است. این شگفتی بزرگ می تواند زمینه ساز یک پژوهش بی نظیر فرهنگی-جغرافیایی شود.

نشستن روی برف های چپه برای پژوهشگران سیاسی-تاریخی که این روزها درگیر بحران مالی هستند جنبه درمانی موثری دارند که می تواند موضوع یک مستند علمی جذاب باشد. در کنار همه این پژوهش های علمی می توان با کوهنوردی با قایق های تندرو و گذشتن از عرض تالاب میانگرن با نوبندر مکران آخر هفته ای به یادماندنی ساخت. استفاده از کاپشن، ژاکت، دستکش و کلاه پشمی به جای مایوت توصیه می شود.

آگهی تبریک

فرزند عزیزم

به توت تبریک می گویم که بالاخره بعد از ۱۰ سال یک کاری انجام دادی. به همه گفته بودم که یک روز خبره می شوی اما آن ها از روی کارنامه ات قضاوت می کردند.

خوشحالم که روسفیدمان کردی

● آخر هفته چی ببینیم؟

● سریال ادویه کاری ۲

هیچ چیزی مثل یک آخر هفته سریالی نمی تواند خستگی روزهای کاری را از تن شما بیرون بکشد. ما برای این آخر هفته دیدن سریال ادویه کاری ۲ را به شما پیشنهاد می کنیم. این سریال پس از موفقیت چشم گیر فصل اول خود، تصمیم گرفت مثل سایر سریال های موفق مشابه، بشورد و ببرد.

پودر سیر که در فصل اول، عضو کوچکی از خانواده بزرگ ادویه کاری بود و کسی تحویلش نمی گرفت و یک گوشه نشسته بود و برای خودش بویش را می داد، حالا به نقش اصلی سریال تبدیل شده و می خواهد جای خالی زنجفیل، بزرگ خاندان را پر کند. اما جواز هندی این اجازه را به او نمی دهد.

کارگردان دلیل انتخاب پودر سیر به عنوان نقش اول داستان را نگاه های نافذ و زیر پوستی سیر عنوان کرد که به راحتی از روی پوست نازک آن پیداست. البته شاید پودر سیر نتواند به خوبی پدرش نگاه نافذ کند اما حداقل می تواند خیره شود.

● آخر هفته چی بخونم؟

● الکی کتاب نخوان دختر!

اگر از هدر دادن وقت خود در فضای مجازی خسته شدید و

امین شفیعی

طنزپرداز



● آگهی مناقصه عمومی دومرحله ای

۹۰۱۴۰۲

● مناقصه خرید

شرکت کتاب گستران مطالعه افزای گیم نت، برای استاندارد سازی محیط خود و سلامت ستون فقرات و بینایی کارمندان و مراجعان، نیازمند ۴۰۰ جلد کتاب زخمیم است که به عنوان پایه مانیتور از آن استفاده کند.

ناشران محترم که متقاضی شرکت در مناقصه هستند می بایست فرم درخواست خود را ابتدا تا بزنند و سپس صاف کرده و زیر جلد کتاب هایشان بگذارند تا با بررسی میزان صافی بخش تا خوردگی کاغذ، کیفیت جلد، مقاومت و تاب آوری کتاب احراز شود.

فرم های درخواست خود را پس از تکمیل و آزمایش به نشانی میدان کتاب، کوچه حدیقه الحقیقه، درب کرمی رنگ مراجعه کرده، در راباز کنید و پاکت را در صندوق موجود در حیاط بیاورید. به منظور بسته نشدن درب، چند کتاب مقابل آن قرار داده شده که آن را از سایر درب های موجود در کوچه متمایز می کند.

● آگهی تبریک

فرزند عزیزم

به توت تبریک میگویم که بالاخره بعد از ۱۰ سال یک کاری انجام دادی.

همیشه می گفتم که یک روز خبره می شوی اما دیگران تو را از روی

کارنامه ات قضاوت می کردند.

خوشحالم که روسفیدمان کردی

● تولدت مبارک!

جناب آقای غنی زاده

تولدهفت سالگی فرزند

دلبندها تا خیلی خیلی بیشتر

تبریک میگویم، آرزوی منیم

تا با پرهیز از ثبت نام ایشان

در مدارس اشتباه، موفقیت

فرزندتان را در تحصیلات و

کنکور رقم بزنید.

مدرسه غیرانتفاعی قدرت

● تولدت مبارک!

جناب آقای غنی زاده

تولدهفت سالگی فرزند دلبندها تا

برای ایشان موفقیت روز افزون در

تحصیلات و سرفرازی در کنکور آرزو مندیم.

مدرسه غیرانتفاعی قدرت

● آگهی مزایده عمومی

۱۰۰۲۰۲۳

شرکت گلوله انداز پوشک گستر کانتر در نظر دارد ۵ هزار گلوله تانک مرکاوی بی مصرف خود را از طریق مزایده به فروش برساند. متقاضیان شرکت در مزایده می بایست مبلغ پیشنهادی خود را در پاکت گذاشته و به آدرس شرکت ارسال کنند. در صورت ارسال مبلغ به شعبه اوکراین شرکت، علاوه بر فرم مشخصات کامل، پیوست وصیت نامه نیز الزامی خواهد بود. به کلیه شرکت کنندگان یک نسخه تقویم میلادی با ضمیمه محاسبه سطح مقطع تیر آهن، میلگرد و شعاع سوراخ گنبد اهدا خواهد شد.

برنده مزایده پس از تسلیم پنج میلیون ورقه چسب زخم که کیفیت آن توسط کارشناسان زخم خورده ما تایید شود می تواند گلوله ها را از کلیه نمایندگی های شرکت تحویل بگیرد.

لازم به ذکر است به دلیل عدم موجودی تانک، گلوله ها تنها با فشار چنگال بر ته چاشنی شلیک می شوند.

● آگهی ارزیابی آزمایشگاهی

۱۸۰۲۰۳۹۷

شرکت گلابی داران ضامن پرور تاریخ، قصد دارد روی یکی از پرتقال های خود آزمایش علمی انجام دهد. این پرتقال، از داخل کپک زده و پوست آن به صورت کامل، بستر رشد قارچ شده است. این پرتقال متعلق به دکتری بوده که در کنفرانس تد از آن برای توضیح روابط بین الملل و فنون مذاکره استفاده می کرده است.

آزمایشگاه داران متقاضی می بایست رزومه و متد آزمایشی خود را به آدرس لندن، باشگاه ورزشی ای اف سی ریچموند دفتر تدلا سوارسال کنند.

اخطار: شرایط قرارداد به این صورت است که تمامی هزینه ها و دستمزد شما در ابتدا پرداخت شده و هیچ گونه وثیقه، چک یا سفته ای از شما دریافت نمی شود و شما در تحویل یا عدم تحویل جواب تحقیق مختار هستید.

مدارک آزمایشگاه دارانی که به این اخطار معترض باشند بررسی نخواهد شد.